

حقیقت

ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائونیست)

دوره سوم - شماره ۷۵ - اردیبهشت ۱۳۹۵



نوع بشر به دنیایی بنیاداً متفاوت نیاز دارد!

صفحه ۲

تصویری از آن نکبت الهی

صفحه ۱۶

تحلیل از اوضاع سیاسی ایران، منطقه و جهان

صفحه ۴

بحران در طبقه‌ی حاکمه‌ی امپریالیسم آمریکا
و مفاهیم آن برای انقلاب

صفحه ۲۲

جنبش کارگری و جنبش کمونیستی

صفحه ۸

علم و انقلاب

صفحه ۲۶

ساختن دنیای کمونیستی، دنیایی آزاد از استثمار و ستم و تبعیض و بی‌عدالتی، ممکن است!

زندگی در دنیای امروز خفقان‌آور است؛ تحمل‌ناپذیر است. سهم اکثریت عظیم انسان‌ها از این دنیا، محرومیت و فلاکت و بی‌آینده‌گی است. سرنوشت میلیاردها نفر را ضروریات انباشت و سودآوری سرمایه تعیین می‌کند. فوق‌استثمار در مشقت‌خانه‌ها، در اقتصاد غیررسمی، تحت سیاست ریاضت‌کشی و رواج مشاغل موقتی و پیمانی، همه‌جاگستر شده است. میلیون‌ها کودک در کشورهای تحت سلطه‌ی امپریالیسم به خاطر سوء تغذیه و یا

بیماری‌های به‌سادگی قابل‌علاج، به‌سوی مرگ محتوم روان‌اند. هزاران هزار نفر از آفریقا و آسیا و چهار گوشه‌ی جهان به امید دست یافتن به کار و امنیت و آرامش جابه‌جا می‌شوند اما به‌صخره‌های سخت واقعیت برخورد می‌کنند و مرگ فوری یا نابودی تدریجی نصیب‌شان می‌شود. هزاران دهقان ورشکسته و فقرزده، ناتوان از پرداخت قرض‌های‌شان دست به خودکشی جمعی می‌زنند. میلیون‌ها زحمتکش به‌طور دائم از چرخه‌ی تولید به بیرون پرتاب می‌شوند و گرفتار فلاکت و بیکاری و بیگاری می‌شوند. ستم بر زن ابعاد بی‌سابقه‌ای به خود گرفته است. بردگی جنسی و قتل ناموسی، حجاب اجباری و پورنوگرافی، تن‌فروشی و تبعیض و تحقیر اجتماعی بیداد می‌کند. بحران محیط زیست،

حیات بر کوه‌ی زمین را با خطر نابودی روبه‌رو کرده است. جنگل‌ها در حال نابودی‌اند و اکولوژی بی‌ثبات شده است. قدرت‌های امپریالیستی و بنیادگرایان اسلامی صحنه‌گردان جنگ و اشغالگری، اسارت و جنایت، شستشوی مغزی، خرافه‌پراکنی و تفرقه‌اندازی مذهبی و شوونیستی در میان مردم‌اند. این‌ها در کشاکش رقابت و درگیری‌های خود بر سر منفعت و قدرت، به فریب و توهم دامن می‌زنند. هر یک از این دو نیروی منسوخ، انسان‌ها را به شیوه و توجیهی برده می‌کنند و یا به کام مرگ می‌فرستند. برای اکثریت انسان‌ها در هیچ‌جای این کره‌ی خاکی امنیتی موجود نیست.

مسبب این وضعیت، سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی حاکم است. انواع قدرت‌های سرمایه‌داری (از جمله، جمهوری اسلامی ایران) بخشی از این سیستم هستند که در رأس آن قدرت‌های بزرگ نشسته‌اند؛ قدرت‌های بزرگی که حافظان و سرکردگان این نظام‌اند سلطه و اعمال کنترل بر زندگی و کار و اندیشه‌ی جهانیان را «حق ویژه» و «طبیعی» خود می‌دانند. این نظام منسوخ و جنایتکار شایسته‌ی نوع بشر نیست. این نظام را باید سرنگون کرد و جهانی یکسره متفاوت بنیان نهاد. اما چگونه و از چه راه؟

سیستم جهانی سرمایه‌داری قدرت مطلق نیست، رازی نیست که نتوان آن را شناخت، نتوان فهمید به چه شکل عمل می‌کند. این سیستم پر از تضاد است و تناقض. بر آن منطق سود حاکم است و کور عمل می‌کند. راز این سیستم را بیش از ۱۵۰ سال پیش، کارل مارکس در کتاب «سرمایه» گشود. تضادهایش را تشریح و نیروهای محرکه‌اش را آشکار کرد. او نشان داد که در این جامعه‌ی تقسیم شده به طبقات، گروهی کوچک انحصار ابزار تولید و ثروت را در دست دارد و بر این پایه، جامعه را کنترل می‌کند. ایدئولوژی و فرهنگ مسلط بر جامعه‌ی طبقاتی نیز از آن همین طبقه‌ی حاکم است. اقتصاد سرمایه‌داری بر اساس بهره‌کشی نیروی کار و رقابت سرمایه‌ها می‌چرخد و بیکاری، فقر، نابرابری، تبعیض جنسیتی و ملی، نژاد پرستی، بحران و جنگ را تولید می‌کند. مارکس بر تضاد اساسی سرمایه‌داری میان مالکیت خصوصی و تولید اجتماعی شده انگشت گذاشت و بر پایه‌ی تحلیل علمی از خصوصیات و کارکرد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نشان داد که سرنگون کردن این نظام

بر مبنای تضادها و تناقضاتش امکان‌پذیر است. مارکس وجود پرولتاریا را به مثابه‌ی طبقه‌ای که به علت موقعیت عینی و جایگاه مادی‌اش در دنیای موجود ظرفیت رهبری انقلاب اجتماعی کمونیستی را دارد کشف کرد. انقلابی ریشه‌ای که بهره‌کشی‌ها و ستمگری‌ها و نابرابری‌ها را دفن می‌کند؛ نوع بشر را از زنجیر جامعه‌ی طبقاتی آزاد می‌کند و به جای آن، دنیایی نوین با روابط غیرطبقاتی و غیراستثمار را بنا می‌نهد: دنیای کمونیستی.

ایجاد کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ نخستین تلاش توده‌های کارگر و زحمتکش برای سرنگونی حکومت بورژوازی و ساختن نظامی متفاوت بود. اما عمری کوتاه داشت و در کمتر از سه ماه به خون کشیده شد. مارکس و هم‌رزم همیشگی‌اش انگلس در پی این شکست، تصویری کلی از دیکتاتوری پرولتاریا را در جمع‌بندی از این تجربه‌ی مهم ارائه دادند. مارکسیسم اعلام کرد که سرمایه‌داری پایان تاریخ نیست و نیروهای گورکن این نظام پا به صحنه گذاشته‌اند. بر اساس اندیشه و رویکرد علمی و انقلابی مارکس، تلاش آگاهانه برای تغییر جهان آغاز شد.

قرن بیستم شاهد دو انقلاب سوسیالیستی عظیم بود که دستاوردها و تجارب ارزشمند به همراه داشتند. نخست، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه تحت رهبری لنین و حزب بلشویک به پیروزی رسید و سپس در سال ۱۹۴۹ انقلاب چین تحت رهبری مائو تسه‌دون و حزب کمونیست به دنبال دو دهه جنگ انقلابی به استقرار دولت سوسیالیستی انجامید. لنین و مائو هر یک با راهگشایی‌های تئوریک و تکامل ضروری علم مارکسیسم در عرصه‌های گوناگون توانستند مبارزه‌ی طبقاتی را در مواجهه با دشواری‌ها و پیچیدگی‌ها در مسیری ناشناخته به پیش هدایت کنند و فرایند نابودی کهنه و ساختن نو را در زیربنای اقتصادی و روبنای سیاسی و فرهنگی جامعه آغاز کنند. پیروزی و پیشرفت این دو انقلاب به معنی پیشروی‌های مهم اولیه در راهی طولانی بود که به قول مارکس با گسست از روابط سنتی مالکیت و ایده‌های سنتی منطبق بر آن رقم می‌خورد.

انقلاب در روسیه و چین با نابودی‌های ناگزیر گام‌های نخستین رقم خوردند اما از خطاهای جدی نیز آسیب دیدند. هرچند این خطاها فرعی بودند اما ریشه در درک‌ها و رویکردها و روش‌های غیرماتریالیستی و غیردیالکتیکی داشتند. انقلاب شوروی در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۵۰ شکست خورد؛ سرمایه‌داری در آنجا احیا شد و بورژوازی نوینی که در بطن دولت سوسیالیستی و حزب کمونیست رشد کرده بود به قدرت رسید. انقلاب سوسیالیستی در چین تا سال ۱۹۷۶ ادامه پیدا کرد و تئوری و علم انقلاب پرولتری توسط مائو به سطحی بالاتر تکامل یافت. این درک تکامل‌یافته در انجام «انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی» به نمایش درآمد. این «انقلاب در انقلاب» که در نوع خود بی‌نظیر بود، موفق شد جلوی احیای سرمایه‌داری را به مدت ده سال بگیرد و چین را به عنوان پایگاه انقلاب جهانی در مقابل حملات بورژوازی از بیرون و درون در مسیر سوسیالیسم حفظ کند. به دنبال مرگ مائو، رهروان سرمایه‌داری دست به کودتا زدند؛ قدرت را غصب کردند و با تمام قوا سرمایه‌داری را به کمک امپریالیست‌ها احیا کردند. با شکست سوسیالیسم در چین، موج اول انقلابات کمونیستی به پایان رسید. این دو شکست عمدتاً نتیجه‌ی تناسب قوای نامساعد در سطح بین‌المللی و داخلی به نفع بورژوازی بود. اما خطاها نیز در این دو شکست نقش و تأثیرات مهمی داشتند. با شکست انقلاب چین، یک دوران تاریخی، یعنی موج اول انقلاب

کمونیستی که از زمان مارکس شروع شده بود به پایان رسید. دوره‌ای از عقب‌گرد و فروکش در جنبش‌های انقلابی سراسر دنیا آغاز شد. رویزیونیسم به معنای دیدگاه و خط و برنامه‌ی بورژوازی در لباس مارکسیستی که پشت سنگر شوروی سوسیال امپریالیستی و متحدانش و چین سرمایه‌داری خیمه زده بود نفس تازه کرد و تقویت شد. بورژوازی بین‌المللی با استفاده از این موقعیت، هجوم خود به بازمانده‌ی جنبش‌های کمونیستی و انقلابی را شدت بخشید. به جای جنبش‌های کمونیستی انقلابی و جنبش‌های رهایی‌بخش، جنبش‌های سیاسی ارتجاعی همچون اسلام‌گرایان در میان توده‌های محروم و مستاصل گسترش یافتند و به ویژه در ایران و افغانستان به قدرت نیز دست یافتند و این سیر قهقرازی را در سراسر خاورمیانه تشدید کردند.

در آن روزها، نیروهای کمونیست انقلابی اندکی بودند که در برابر این جریان عمومی پایداری کردند، زیر پرچم رفیع‌ترین قله‌ی تکاملی علم کمونیسم زمانه که با نام مائو عجین شده بود گرد آمدند و کوشیدند ریشه‌های بحران جنبش بین‌المللی کمونیستی و راه برون رفت از آن را پیدا کنند. کوشیدند احزاب پیشاهنگ کمونیستی را در کشورهای مختلف تشکیل دهند و یا تقویت کنند. کوشیدند در مناطقی که شرایط و امکانش وجود داشت جنگ‌های انقلابی را تدارک ببینند و آغاز کنند. طولی نکشید که در دهه‌ی ۱۹۹۰ بلوک امپریالیستی شوروی در جدالی رقابت‌جویانه با بلوک امپریالیستی آمریکا و غرب از درون متزلزل و بحرانی شد و برج و باروی گسترده‌ای که مدت‌ها بود دیگر ربطی به سوسیالیسم و انقلاب نداشت و فقط نامش را یکد می‌کشید فرو ریخت. این واقعه‌ی مهم با پس‌لرزه‌های جهانی‌اش، سرآغاز کارزار ایدئولوژیک و سیاسی ضد کمونیستی عظیم کل بورژوازی جهانی و ضدانقلاب بین‌المللی تحت عنوان «مرگ کمونیسم» شد. در دنیای بعد از جنگ سرد، هجوم سرمایه برای بهره‌کشی شدیدتر و سریع‌تر و گسترده‌تر با ادغام هر چه بیشتر اقتصاد جهانی بالا گرفته است. جنگ‌های تجاوزگرانه و اشغال‌گری و شکنجه و تجاوز آشکار، ماهیت واقعی دمکراسی امپریالیستی را بیش از پیش به نمایش می‌گذارد.

قدرت‌نمایی حاکمان جهان و فشار سیاسی و ایدئولوژیک

و اقتصادی سرمایه، سطح توقع توده‌های مردم را پایین آورده و امکان انقلاب را در ذهن بسیاری کم‌رنگ کرده است. جریان‌های رنگارنگی که بر پرچم‌شان تاریخ‌اندیشی مذهبی، ناسیونالیسم عظمت‌طلبانه، پدرسالاری و زن‌ستیزی و نژادپرستی نوشته شده مثل قارچ از همه جا سر بر آورده‌اند. گروهی از ستم‌دیده‌گان در گردابی از جنگ‌های نیابتی فرو رفته‌اند، به دشمنی با همسروشان خود کشانده و ابزار کشتارهای جمعی شده‌اند.

مقاومت و مبارزه‌ی مردم در گوشه و کنار دنیا در عکس‌العمل به تهاجم وحشیانه‌ی سرمایه، جنایت و تجاوز امپریالیستی، تبعیض جنسیتی، تخریب محیط‌زیست و هر آنچه گوشه‌ای از مائب این نظام ستم‌گر و بهره‌کش است جوانه زده است. اما آنچه بر این مقاومت‌ها حاکم شده و می‌شود، توهم نسبت به امکان اصلاح نظام سرمایه‌داری است. در این مبارزات، کمونیسم یک قطب جاذبه و موثر بر روند مبارزات را بازی نمی‌کند. و این بی‌ارتباط با وضعیت کمونیسم نیست.

در این صحنه‌ی پر آشوب، در این دنیای پُرگسل که هر روز زلزله‌ی سیاسی و اجتماعی و تلاطم اقتصادی جدیدی را تجربه می‌کند، جنبش بین‌المللی

کمونیستی کجا ایستاده است؟ آنچه مارکسیسم لنینیسم مائوئیسم خوانده می‌شد و زمانی بالاترین سطح تکامل علم انقلاب پرولتری بود مانند هر علم دیگری، تقسیم به دو شده است. به این معنا که، محتوای انقلابی و علمی صحیح آن نه تنها به اثبات رسیده است بلکه مهم‌تر از آن به سطح کیفیتاً نوینی تکامل یافته است. این تکامل از جمله از طریق شناسایی، نقد و کنار گذاشتن آن وجوهی از بدنه‌ی علم کمونیسم که غیرعلمی بوده و مغایر با جنبه‌ی عمدتاً علمی و صحیح آن بودند انجام شده است. اهمیت نقد این خطاهای فرعی در آن است که علی‌رغم فرعی بودن اما در تئوری‌ها و سیاست‌های زبان‌بار بروز پیدا می‌کردند و کمونیست‌ها را به بی‌راهه می‌بردند. اما مهم‌تر از آن، در طول تاریخ کمونیسم و به ویژه امروزه، توسط جریان‌های رویزیونیست تبدیل به «آیه»‌هایی برای توجیه رویزیونیسم‌شان شده است. فرآیند حفظ جنبه‌ی عمدتاً علمی کمونیسم و تکامل این جنبه به مدارج بالاتر، فرآیندی است که طی چهل سال توسط رفیق باب آواکیان انجام شده و سنتز نوین کمونیسم نام گرفته است.

سنتز نوین کمونیسم، محصول جمع‌بندی عمیق و علمی آواکیان از تجارب موج اول انقلاب‌های سوسیالیستی و سنتز ماتریالیست‌دیالکتیکی آموخته‌های خارج از جنبش کمونیستی در عرصه‌های گوناگون پراتیک و اندیشه‌ی جامعه‌ی بشری بوده است. اهمیت تاریخی- جهانی سنتز نوین کمونیسم در آن است که آواکیان چهارچوبی برای مرحله‌ی نوین انقلاب کمونیستی فراهم کرده است. همان انقلابی که نیاز عاجل دنیای کنونی است. سنتز نوین کمونیسم، در عرصه‌های متدولوژی و اپیستمولوژی، اقتصاد سیاسی، انترناسیونالیسم پرولتری، دیکتاتوری پرولتاریا و تضادهای مسیر سوسیالیسم و مسائل مربوط به استراتژی انقلاب در جهان کنونی گام‌های کیفی و نوینی به پیش برداشته است. سنتز نوین یک بدیل رهایی‌بخش، یک دورنما و استراتژی عملی برای ساختن دنیایی بنیاداً متفاوت ارائه می‌کند که بر مبنای آن می‌توان و باید مرحله‌ی نوین انقلابات کمونیستی را آغاز کرد. این فرآیند تکاملی مانند هر علم دیگری، همچنان در حال پیشروی و تعمیق است و باید باشد.

انقلاب کمونیستی و نابودی کامل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و روابط و طرز فکر و فرهنگی که با آن منطبق است کاری عظیم و سنگین است. به صرف احساسات طبقاتی و نفرت از وضعیت موجود نمی‌توان دنیا را عوض کرد. در این راه بدون اتکا به بالاترین سطح علم و به کار بستن روش علمی با جدیت و انضباط، قدم از قدم نمی‌توان برداشت. مبارزات و فداکاری‌های ارزشمند و در حال گسترش در سراسر دنیا بدون مسلح شدن به درکی روشن و عمیق از جامعه‌ی آینده به دیواره‌ی محدودیت‌ها برخورد می‌کند. به ذخیره و اهرم فشار جناح‌های مرتجع و ضد مردمی و فریب‌کاران امپریالیست در رقابت‌هایشان تبدیل می‌شود. ظرفیت میلیاردها انسان، فارغ از رنگ و جنسیت و زبان‌شان، فقط با چراغ آگاهی و علم می‌تواند شکفته و آزاد شود و این امکان را به دست آورد که مسیر طولانی و پیچیده‌ی انقلاب را پیروزمندانه طی کند. این است پیام ما در اول ماه مه‌ی سرخ!



تحلیل از اوضاع سیاسی ایران، منطقه و جهان

« متن زیر بخش اول گزارش تحلیلی پلنوم نهم کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست ایران (م.ل.م) است که در سال ۱۳۹۴ تشکیل شد و برای انتشار در اختیار حقیقت گذاشته شده است.

جمهوری اسلامی وارد دوران جدیدی شده است. مشخصه‌ی این دوران که هنوز نتایج نهایی‌اش روشن نیست، آغاز تغییرات اساسی در رونمای سیاسی و ایدئولوژیک و اتحادهای بین‌المللی جمهوری اسلامی است. واضح است که این تغییر برای بقای دولت طبقاتی حاکم در ایران است و ربطی به منافع اکثریت مردم ندارد. اما تشخیص و تحلیل آن برای پیش‌برد فرآیند سرنوشتی این رژیم و استقرار دولت نوین سوسیالیستی بسیار مهم است.

در رابطه با جمهوری اسلامی، اگر امپریالیست‌های ۵+۱ بر سر یک چیز توافق داشته باشند این است که جمهوری اسلامی دیگر نمی‌تواند دولت طبقاتی حاکم در ایران را به شیوه‌ی سابق اداره کند اما این امر را با «براندازی» این رژیم نمی‌خواهند و نمی‌توانند حل کنند. اگر از سطح به عمق رویدادها برویم می‌بینیم در میان مراکز قدرت اقتصادی و سیاسی (یعنی، جناح‌های مختلف درون جمهوری اسلامی) بر سر ضرورت تغییر اجماع هست. یعنی ضرورتی است که همه‌ی جناح‌ها آن را تشخیص می‌دهند. اما بر سر جوانب تغییرات و عمق آن‌ها اختلاف‌های حاد و پتانسیلاً انفجاری میان آنان وجود دارد.

مراکز قدرت در جمهوری اسلامی به حداکثر تلاش می‌کنند تا این روند به طور مسالمت‌آمیز پیش برود. حتا جناح حاکم در آمریکا (دموکرات‌ها) مایلند این روند به طور مسالمت‌آمیز پیش برود تا کمترین اختلال در کارکرد دولت طبقاتی حاکم در ایران به وجود آید. امروزه بی‌ثباتی در منطقه و رشد حریق‌وار اسلام‌گرایی سلفی در خاورمیانه و شمال آفریقا، نه تنها دغدغه‌ی کاخ سفید، بلکه مسأله‌ی امپریالیست‌های دیگر نیز هست و در مقایسه با این وضعیت، آنان جمهوری اسلامی را «جزیره‌ی ثبات» می‌بینند.

اما جواب به ضرورت تغییر و دامنه‌ی تغییراتی که امپریالیسم آمریکا خواهان آن است و برای تبدیل ایران به پایگاه مورد اتکایش در آب‌های پراشوب منطقه به آن نیاز دارد، به رقابت‌ها و دعوای شدید در داخل جمهوری اسلامی و همچنین تضادهای چندجانبه میان قدرت‌های بزرگ (در درون هیئت حاکمه‌ی آمریکا، میان آمریکا و دیگر قدرت‌های صاحب نفوذ یعنی، چین، روسیه، اروپا) و میان امپریالیسم آمریکا با موکلینش در منطقه (عربستان، ترکیه و اسرائیل) دامن زده و یا آن‌ها را تشدید می‌کند. این تضادهای چند جانبه مرتباً در هم تداخل کرده و ادغام می‌شوند و نتایج‌شان غیرقابل پیش‌بینی است. اما وضعیت بسیار بی‌ثباتی را برای حکام ایران و منطقه و جهان به وجود می‌آورند. برای حل وضعیت بحرانی ساختارهای فرمان‌روایی نظام سرمایه‌داری امپریالیستی در این منطقه از جهان، پاسخ‌های امپریالیستی و ارتجاعی در تنش و رقابت با یکدیگر هستند. این پاسخ‌ها به جز جنگ‌های ویران‌گر و بی‌انتهای، رقابت‌های قدرت‌های بزرگ و مرتجعین منطقه که بر آتش این جنگ‌های ویران‌گر می‌افزایند و رشد و گسترش نیروهای ارتجاعی از انواع و اقسام به ویژه اسلام‌گرایان، هیچ چیز دیگری را به بار نخواهند آورد. هرچند که امپریالیست‌ها و مرتجعین گوناگون، دست در دست هم مرتباً صحنه را به گونه‌ای آرایش می‌دهند که

گویی تنها پاسخ‌های ممکن هستند، اما واقعیت ندارد. در واقع پاسخ انقلابی کمونیستی با هدف سرنوشتی دولت‌های حاکم در هر کشور و استقرار دولت‌های سوسیالیستی، نه تنها راه مطلوب و منطبق بر منافع اکثریت مردم این منطقه است بلکه ضروری بوده و ممکن است. ضروری و ممکن و مطلوب بودن این راه مرتباً توسط نیروهای امپریالیستی و ارتجاعی در نطفه خفه می‌شود و چالش مقابل کمونیست‌های انقلابی درهم شکستن موانع و تضادهای مقابل این راه و باز کردن آن است و این امر موضوع مرکزی تبلیغ و ترویج و سازمان‌دهی کمونیست‌های انقلابی در همه‌ی کشورها در میان توده‌های مردم است. با وجود موانع بسیار و سترگ در مقابل این راه، اما تضادهای حدت‌یابنده و بحران‌های سیستم به طرز بی‌سابقه‌ای به یاری ما می‌شتابند. مهم است این فرصت‌ها را ببینیم و برای پیش‌برد راه‌مان استفاده کنیم. امروزه سنتز نوین، علم تکامل‌یافته و بنا بر این، علم دقت‌یافته‌ی کمونیسم است و در واقع تلسکوپ و میکروسکوپ ما است. در نتیجه باید سنتز نوین کمونیسم و کار با آن را بیاموزیم و به کار ببریم تا در این راه اشتباه نکنیم و انرژی‌مان را با اشتباه کردن‌ها هدر ندهیم.

همه‌ی رژیم‌های خاورمیانه با ضرورت تغییر مواجه هستند و فشار ضرورت‌های درونی و تلاش برای پاسخ‌گویی به آن‌ها، همه‌ی این رژیم‌ها را به درون گرداب جنگ‌های خاورمیانه سوق می‌دهد. این وضعیت آن‌چنان به سرعت تضادهای جدید و وضعیت‌های جدید و غیرقابل پیش‌بینی را به وجود می‌آورد که عدم تعادل و آشوب گسترش‌یابنده را تبدیل به خصلت دائمی منطقه کرده است و مرتباً لایه‌های جدیدی از تضادها به تضادهای قبلی اضافه می‌شود: تضاد در درون هیئت حاکمه‌ی رژیم‌های موجود در منطقه، میان رژیم‌های مختلف با یکدیگر، میان امپریالیست‌های مختلف و در درون هیئت حاکمه‌ی کشورهای امپریالیستی، ... و در چهارچوب بزرگ جهانی، تضاد جواب‌دادن به نیازهای اقتصاد جهانی (که کنترل آن از دست قدرت‌های امپریالیستی در رفته و مانند فرفره‌ی جادویی به هر طرف می‌رود) با ضرورت پاسخ‌گویی به ضرورت‌های استقرار ثبات و ...

امضای قرارداد هسته‌ای پس از طی دوران مذاکرات مخفی با آمریکا در واقع اعلام رسمی آغاز دورانی جدید در حیات جمهوری اسلامی بود. پس از آن، رسمی شدن روابط با آمریکا و حتا به رسمیت شناختن اسرائیل مرتباً در مقابل جمهوری اسلامی خودنمایی خواهد کرد و مشخصاً بعد از انتخابات مجلس خبرگان و تعیین تکلیف «رهبری» در دوران بعدی جمهوری اسلامی این مسأله بیشتر خود را نشان خواهد داد. هرچند که رژیم تلاش خواهد کرد با بازی در میان شکاف‌های میان قدرتهای بزرگ تعیین تکلیف با این رابطه را مرتباً به عقب بیندازد.

تغییر در عرصه‌ی داخلی از مسایل بسیار پرمناقشه‌ی رژیم خواهد بود. اما تا زمانی که این رژیم با انقلاب از بین نرود، و تا زمانی که دینامیک‌های حاکم در این منطقه، دینامیک «دو منسوخ» باشد، وجود جریان اسلام‌گرا در حاکمیت امری مسلم است. و باید با این توهم که گویا این رژیم می‌تواند به سمت «بورژوا دموکراسی» استحالته یابد مقابله کرد زیرا چنین توهمی نه تنها ضدانقلابی است بلکه به علت دینامیک‌های حاکم بر عرصه‌ی سیاست در ایران و منطقه واقعیت

امضای قرارداد هسته‌ای سیاست یک جناح نبود. بلکه سیاستی بود برای آغاز قالب‌بندی جدید ایران در نظام فرمان‌روایی امپریالیست‌های غربی به ویژه آمریکا در خاورمیانه. البته روسیه و چین نیز ضمن پیش‌برد رقابت‌های‌شان با امپریالیست‌های غربی، با این پروسه همراهی کرده‌اند و مسلماً بر رقابت‌های خود برای کسب سهمی از سلطه‌ی اقتصادی و سیاسی بر ایران خواهند افزود. همه‌ی این قدرت‌های امپریالیستی، «جناح»‌های شریک و همکار خود را در طبقه‌ی حاکمه‌ی ایران دارند. در این مقطع، جمهوری اسلامی جز این راه دیگری برای بقا نمی‌تواند در پیش بگیرد و نزاع‌های حاد درون هیئت حاکمه بر سر چند و چون طی این مسیر و قالب‌بندی نوین نظام‌شان است. این پروسه غیرقابل توقف است و جمهوری اسلامی باید تا انتهای این راه را طی کند و در این راه احتمالاً تاج‌هایی بر زمین در خواهند غلتید. با این وصف «جان سالم به در بردن» جمهوری اسلامی از تکان‌های این جابه‌جایی ضروری برای بقا، زیر سوال است.

انتخابات مجلس خبرگان از سوی مهره‌های مهم رژیم و همچنین تحلیل‌گران وزارت امور خارجه‌ی آمریکا مهم‌ترین انتخابات تاریخ جمهوری اسلامی خوانده شده است تا بر این واقعیت که جابه‌جایی‌های مهمی در جمهوری اسلامی در شرف وقوع است تاکید کنند. امپریالیسم آمریکا فعلاً در انتخابات مجلس خبرگان و «رهبر» آینده دخالت می‌کند و مصمم است اراده‌ی خود را تا آن‌جا که ممکن است بر جمهوری اسلامی تحمیل کند. امپریالیسم آمریکا اهرم‌های فشار اقتصادی و سیاسی خود را از روی جمهوری اسلامی بر نخواهد داشت و از اهرم‌های دیگر خود در منطقه (مانند اسرائیل) برای فشار به نیروهای نظامی جمهوری اسلامی استفاده خواهد کرد زیرا می‌خواهد در ایران جای پا و تکیه‌گاه نسبتاً محکمی پیدا کند تا بتواند سیاست‌های خود را در خاورمیانه پیش ببرد. اما حتی اگر هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی بتواند موانع و خطرات داخلی و بین‌المللی بسیار را از سر بگذراند و به عنوان متحد امپریالیسم آمریکا در خاورمیانه به رسمیت شناخته شود، تازه وارد آب‌های خطرناک‌تر و ناشناخته‌تر خواهد شد. زیرا خود هیئت حاکمه‌ی آمریکا شقه شقه است - آن‌چنان که حتی در حزب جمهوری خواه، شکاف و جناح‌بندی‌های جدی در رابطه با سیاست‌هایی که امپریالیسم آمریکا باید در داخل و در سطح بین‌المللی در پیش بگیرد سربلند کرده است.

بر گرفته و آن را تشدید می‌کند. رویارویی با اوضاع خاورمیانه شکاف‌های درون طبقه‌ی حاکمه‌ی آمریکا را مرتباً گسترش می‌دهد.

چهارچوب بورژوا دموکراتیک دولت دیکتاتوری بورژوازی در آمریکا (که قانون اساسی دیرک آن است) توسط بخش مهمی از بورژوازی آمریکا و نمایندگان سیاسی آن به چالش گرفته شده است. چنین روندی را در اروپا هم می‌توان مشاهده کرد اما در آمریکا از قدرت خاصی برخوردار است و این امر بی‌دلیل نیست زیرا امپریالیسم آمریکا با چالش‌های عظیمی در سطح جهان و در داخل آمریکا مواجه است و این فشارها نمایندگان سیاسی و ایدئولوژیک بورژوازی را فرا می‌خوانند که به این وضع پاسخ دهند. در هر حال، جریان فاشیست درون هیئت حاکمه‌ی آمریکا مصمم است ناراضی‌ت‌های قشرهای سفید، مرفه و میانه‌هایی که «رویای آمریکایی»‌شان لگدمال شده است را در خدمت استقرار یک نظام سیاسی دیگر بسیج کند؛ نظامی که قانون اساسی (یا حداقل، بسیاری از حقوق بورژوا دموکراتیک تضمین شده در قانون اساسی) را به حالت تعلیق در آورده و حتی اصول مسیحیت را در فرمان‌روایی خود ترکیب کند. صف‌آرایی‌ها آن‌چنان است که شکل «جنگ داخلی» را به خود می‌گیرد (مقاله‌ی رفیق آواکیان به نام «دورنمای جنگ داخلی» پایه‌های شکل‌گیری چنین وضعیتی را تشریح می‌کند و تحلیل بسیار مهمی در مورد صحنه‌ی سیاسی آمریکا است) و با حدت‌یابی تضادهای اجتماعی و اقتصادی ترکیب می‌شود. برای اولین بار بعد از جنگ جهانی دوم، در کشورهای امپریالیستی جایگزین کردن شکل دموکراسی بورژوازی در اداره‌ی دولت دیکتاتوری بورژوازی با اشکال فاشیستی تبدیل به گفتمانی موجه می‌شود و با عناوین عظمت‌طلبانه‌ی ملی و دینی توجیه می‌گردد.

سربلند کردن جنبش بزرگ سپاهان در آمریکا که کمونیست‌های انقلابی در آن به درجات قابل توجهی ابتکار عمل دارند از عوامل نادر مثبت در اوضاع جهان است. منظور فقط در شکل حضور افراد حزب کمونیست انقلابی (آ.سی.پی) یا تشکلات فراحزبی تبعی آنان در این جنبش نیست. بلکه مهم‌تر از آن وجود قطب غیرقابل انکار افق و برنامه‌ی کمونیستی انقلابی آ.سی.پی در این جنبش است که بر خصلت و کیفیت جنبش تأثیرات غیرقابل انکار می‌گذارد. اما این نیز نرم و راحت پیش نمی‌رود. زیرا بورژوازی نیز روی این گسل کار می‌کند و به طور نقشه‌مند و سیستماتیک بر سر جلب و جذب توده‌های وسیع از طریق لایه‌های بورژوا و خرده‌بورژوازی ناسیونالیست سیاه با کمونیست‌های انقلابی رقابت می‌کند.

تا زمانی که دینامیک‌های حاکم در این منطقه دینامیک «دو منسوخ» باشد، وجود جریان اسلام‌گرا در حاکمیت امری مسلم است. و باید با این توهم که گویا این رژیم می‌تواند به سمت «بورژوا دموکراسی» استحاله یابد مقابله کرد!

امپریالیسم آمریکا

تحلیل از وضعیت امپریالیسم آمریکا برای درک درست از وضعیت جهان تعیین‌کننده است. زیرا امپریالیسم آمریکا به لحاظ اقتصادی و سیاسی دیرک جهان سرمایه‌داری امپریالیستی است. «این امپریالیست‌ها در تجاوز و اشغال خیره‌اند. اما بعد از آن در باتلاق گیر می‌کنند و همه ضدشان شورش می‌کنند و قادر به تامین «نظم» و تحمیل تغییرات از بالا طبق منافع خودشان نیستند.» (آواکیان - راهی دیگر - ۲۰۰۶) امپریالیسم آمریکا با جنگ‌های خاورمیانه وارد باتلاقی شده است که جنگ ویتنام در مقابل آن رنگ باخته است. هرچند در جنگ‌های خاورمیانه رژیم‌ها و ارتش‌های ارتجاعی در مقابل آمریکا صف‌آرایی کرده‌اند و از این نظر با ویتنام کاملاً متفاوت است اما مساله این است که خاورمیانه هم‌بیمار هرج و مرجی است که کلیت نظام جهانی امپریالیستی را در

آشوب در خاورمیانه و بی‌ثباتی در نظم جهانی یکدیگر را تغذیه می‌کنند

مشخصه‌ی اوضاع جهانی، آشوب و بی‌ثباتی گسترش‌یافته است. خاورمیانه مرکز این آشوب و بی‌ثباتی است که در شکل گسترش جنگ‌های ارتجاعی و درهم برهم تبارز می‌یابد. مرتباً بازیگران جدیدی وارد این جنگ‌ها شده و مستقیم و غیرمستقیم با یکدیگر درگیر می‌شوند: از قدرت‌های امپریالیستی و دولت‌های منطقه گرفته تا ارتش‌های بدون دولت. هیچ جبهه‌ی جنگ عادلانه‌ی انقلابی که هدفش درهم شکستن این جنگ‌های ارتجاعی از طریق انجام انقلاب در یکی از کشورهای منطقه باشد، در صحنه حضور ندارد. مقاومت مسلحانه‌ی نیروهای ناسیونالیست در کردستان سوریه و ترکیه نیز تبدیل به زیر مجموعه‌ی جنگ‌های امپریالیست‌های غربی در این منطقه شده است. هرچند مرکز جنگ‌های ارتجاعی گسترش‌یافته در خاورمیانه است اما جهان

را تحت تاثیر قرار می دهد. خواه ناخواه دولت های امپریالیستی را به درون این گرداب می کشاند. قدرت امپریالیستی بودن و قدرت امپریالیستی ماندن بدون داشتن نقشی در این جنگ های گسترش یابنده ممکن نیست. دولت های منطقه بدون آن که تبدیل به بازیگران ریز و درشت این جنگ ها بشوند نمی توانند سرپا بمانند. از سوی دیگر، درگیر شدن در این جنگ ها گسل های درون طبقات حاکمه ی کشورهای امپریالیستی و کشورهای منطقه و همچنین گسل های اجتماعی درون هر کشور بزرگ و کوچک را آشکارتر و عمیق تر می کند.

نقل تحلیلی که رفیق آواکیان در این مورد در سال ۲۰۰۶ کرد به جا است: «هیچ راه برون رفت راحتی برای امپریالیست های آمریکایی موجود نیست و قبول شکست نمی تواند برایشان یک انتخاب باشد. ... در جهان امروز (و در شرایط زندگی اکثریت مردم سراسر جهان) پیشاپیش تلاطم و هرج و مرج زیادی هست. و دینامیک هایی که اکنون در کارند (دینامیک هایی که اوضاع کنونی عراق و به طور کلی خاورمیانه را به وجود آورده اند و در هر نقطه ی جهان تاثیر می گذارند و پیامدهایی دارند) در هر حال موجب تلاطم و آشوب بیشتری خواهند شد و مردم همه جا را درگیر خواهد کرد تا اینکه بالاخره به این یا آن شکل حل بشود» و «با تمام احترامی که برای جان لنون قائل هستم متأسفانه

«به صلح فرصتی بدهید» قادر به حل وضعیتی با این پیچیدگی و حدت نخواهد بود. البته ما می توانیم و باید با عده ی بسیاری از کسانی که دارای این احساسات صلح طلبانه هستند متحد شویم ... اما همچنین باید با آن ها مبارزه کنیم که واقعیت را ببینند که ریشه ی این اوضاع کجاست، دینامیک های این وضعیت چیستند و راه حل اساسی کدام است.

بگذارید روشن بگویم: منافع توده های مردم در آمریکا و اکثریت بشریت اساساً متفاوت و در تضاد با منافع امپریالیست ها است. ... نکته ی من این است که وضعیت بسیار پیچیده است و بسیج توده های مردم حول منافع اساسی شان و در مقیاس عظیم را با رویکردهای ساده انگارانه نمی توان انجام داد. و فقط می توان با درک آنچه در جهان در جریان است، با تمام پیچیدگی آن و چالش هایی که این اوضاع در مقابل ما قرار می دهد و مبارزه برای جذب توده ها با درک صحیح و عمل کردن بر مبنای این درک بر بستر

و پایه ی درک اوضاع و دینامیک های آن می توان انجام داد.» (آواکیان - راهی دیگر)

حتا اروپای مرفه و قشرهایی که در کشورهای امپریالیستی یا دیگر نقاط جهان دارای موقعیت ممتاز هستند از این وضعیت برکنار نخواهند ماند.

علاوه بر این، کارکرد همان تضادهای عمیقی که هیزم بیار رشد و گسترش ارتش های اسلام گرا در خاورمیانه و آفریقا و آسیا هستند یا به رقابت های ویرانگر قدرت های امپریالیستی و تضادهای درون طبقات حاکمه ی کشورهای منطقه دامن می زنند و سرچشمه ی گسترش آوارگان و پناهنده گان جنگی و اقتصادی هستند، می تواند موجب زلزله های اقتصادی و اجتماعی بزرگ در چین شود که بی تردید تاثیرات بزرگ و غیرقابل پیش بینی بر اوضاع جهان خواهد داشت.

در هر حال روند عمده، گسترش تلاطمات، تجاوزات نظامی، ویرانگری جنگ های ارتجاعی، فروپاشی اقتصادها و ساختارهای سیاسی، از جا کنده شدن صدها میلیون انسان و ... است. مساله این است که از درون این بی نظمی بزرگ چه نوع نظم و چگونه جهانی بیرون خواهد آمد؟ آیا از درون آن انقلاب های کمونیستی بیرون خواهند آمد یا این روند ادامه یافته و نظم کهنه به شکلی و از درون نابودی های عظیم و غیرقابل تصور بار دیگر خود را بازسازی و مستقر

خواهد کرد.

تشخیص و تعریف روند و جهت عمده ی اوضاع فعلی به معنای آن نیست که اوضاع تغییر نخواهد کرد و بدون تضاد و به شکل خط مستقیم در همین مسیر جلو خواهد رفت. خیر! اوضاع به شدت تضادمند و دینامیک است و اگر از زاویه ی انقلابی به آن نگاه کنیم، اوضاع دارای عوامل و خصایلی است که عملکرد یک نیروی کوچک و مصمم کمونیستی انقلابی (یعنی، حزبی که دارای خط سیاسی و ایدئولوژیک صحیح است) بر پایه ی نقشه و آماجی روشن، می تواند تاثیرات تصاعدی بر عوض کردن جهت این اوضاع و برهم زدن قطب بندی نامساعد کنونی داشته باشد و روند انقلاب کمونیستی را تبدیل به روندی تاثیرگذار بر اوضاع جهان کند.

اقتصاد

سران جمهوری اسلامی امیدوار بودند امضای برجام نوش دارویی برای بحران اقتصادی ایران باشد. این امیدواری پایه در این واقعیت داشت که با امضای برجام رشته های مرادفات تجاری و بانکی و قانونی میان ایران و اقتصاد جهانی که در نتیجه ی تحریم ها گسسته شده بودند،

احیا شوند تا ایران دوباره به طور رسمی در اقتصاد جهانی ادغام گردد و موانع قانونی سرمایه گذاری در ایران برداشته شوند. اما ادغام دوباره و عمیق تر، با موانع سیاسی و اقتصادی متعدد برخورد کرده است. بر سر بسیاری از این موانع در رسانه ها بحث و اطلاع رسانی می شود. مثلاً این که: آمریکا و شرکت های آمریکایی کماکان فضای «امنیتی» حول ایران را حفظ کرده اند و حتا سرمایه داران ایرانی که امید داشتند و وعده گرفته بودند سهم بزرگی از این «بازار در حال ظهور» را در اختیار بگیرند، در سرمایه گذاری در ایران احتیاط می کنند یا این که، سرمایه ها منتظر نتایج تعیین تکلیف جناحی در جمهوری اسلامی در انتخابات آینده (انتخابات مجلس و خبرگان رهبری) هستند؛ یا این که آمریکا تا زمانی که ایران در پروژه های آمریکا برای سوریه و کل خاورمیانه همکاری نکند مرتباً موانعی در مقابل جمهوری اسلامی خواهد گذاشت؛ و مساله ی فساد در اقتصاد ایران که غیرقابل حل است؛ ساختار قانونی و حکومتی جمهوری اسلامی برای سرمایه داران غیرقابل اعتماد است؛ و بسیاری عوامل دیگر.

بی تردید، کلیه ی این عوامل، مهم و تاثیرگذار هستند. اما بستر بزرگتر و عوامل عمیق تر را نیز باید دید.

اقتصاد سرمایه داری جهانی با حل تضاد حادشونده ی میان دو بلوک امپریالیستی «غرب» (به رهبری امپریالیسم آمریکا) و «شرق» (به رهبری امپریالیسم شوروی) وارد دوره ای شد که گلوبالیزاسیون سرمایه داری نام گرفت. زمینه های این جهش پیشاپیش آماده شده بود. هم به لحاظ باز شدن دروازه های چین به روی سرمایه داری (بعد از کودتای ۱۹۷۶ در چین، بعد از مرگ مائو) و هم به لحاظ فن آوری که در عرصه ی «اطلاعات» تمرکز یافت. در فاصله ی دهه ی ۱۹۸۰ تا دهه ی ۲۰۰۰ عرضه ی نیروی کار در جهان به طور مطلق دو برابر شد که نیمی از این افزایش در آسیا رخ داد. در غرب نرخ ورود کارگران جدید به نیروی کار کاهش یافت. اما اقتصادهای کشورهای سرمایه داری پیشرفته به طرق مختلف به این مخزن عرضه ی نیروی کار ارزان

مساله این است که از درون این بی نظمی بزرگ چه نوع نظم و چگونه جهانی بیرون خواهد آمد؟ آیا از درون آن انقلاب های کمونیستی بیرون خواهند آمد یا این روند ادامه یافته و نظم کهنه به شکلی و از درون نابودی های عظیم و غیرقابل تصور بار دیگر خود را بازسازی و مستقر خواهد کرد.

دسترسی یافتند. مشخصاً مرکز تولیدات کارخانه‌ای به آسیا و مشخصاً چین نقل مکان کرد. شهرهای صنعتی مانند دیترویت در غرب (آمریکا) متروکه شدند. ساختار اقتصاد جهانی دستخوش تغییرات بزرگی شد. در کشورهای آسیایی صنعت و شهرسازی رشد بی‌سابقه‌ای یافت. صدها میلیون دهقان از روستاها کنده شدند و بخشی از آن‌ها به این اردوی نیروی کار ارزان پیوستند (به طور مثال، در بنگلادش که کشوری عمدتاً روستایی بود، پرولتاریای چند میلیونی زن و مرد درگیر در صنایع نساجی و پوشاک به وجود آمد)، نیروی کار ماهر و جوانان تحصیل کرده نیز به موازات این تغییرات گسترش یافت. این فرآیند همراه با رشد سرمایه‌داری، جمعیت عظیمی از فقرا و جوانان تحصیل کرده‌ی بیکار تولید کرد که صرفاً «ارتش ذخیره‌ی کار» نیستند بلکه نسبت به نیازهای سرمایه‌داری «جمعیت اضافه» هستند و سرمایه‌داری به هیچ وجه قادر به ادغام آن‌ها در اقتصاد و تولید یا ارابه‌ی آلترناتیوی برایشان نیست.

اما این فرآیند اقتصادی در همان محدوده‌های پررونق نیز به دیوار محدودیت‌هایش برخورد کرده است. رکود حتماً اقتصاد پر رونق شهرهای ساحلی چین را در بر گرفته است. در سال ۲۰۱۰ نزدیک به دویست میلیون کارگر بیکار در جهان ثبت شده است. بی‌ثباتی و آشوب گسترش‌یافته به ویژه در خاورمیانه، سربلند کردن بیماری‌هایی مانند ابولا و زیکا ... فرآیندهای اقتصادی بسیار درهم تنیده شده را دچار وقفه‌های بیش از اندازه کرده است. سرمایه‌داران تحت فشار ضرورت «گسترش بیاب یا بمیر» مرتباً در جستجوی پایین بردن هزینه‌ها و بالا بردن نرخ سودآوری‌اند.

اگر عصر اطلاعات پشوانه‌ی تکنولوژیک گسترش بی‌سابقه‌ی سرمایه‌داری جهانی شده بود، رباتیزه کردن، پشوانه‌ی تکنولوژیک ویران کردن ساختارهای قبلی (که در مرکز آن پرتاب ناگهانی زندگی صدها میلیون نفر به گرداب تند بی‌ثباتی و آغاز دور جدیدی از نابود کردن زیرساخت‌ها و کارخانه‌ها و شهرهایی که حول اقتصاد قبلی ساخته شده بودند) و درست کردن ساختارهای جدید خواهد بود.

«مسابقه برای رسیدن به اعماق» واژه‌ای است که برای تصویر مسابقه‌ی سرمایه‌داران برای راه‌اندازی کارخانه‌های تولیدی خود در کشورهایی که کارگران هیچ حقی ندارند، زیاد و ارزان‌اند، تعرفه‌های کمرگی وجود ندارد، زمین و مواد خام ارزان است و ... به کار برده شده است. اکنون اقتصاد سرمایه‌داری حتی با این شرایط (کارگران ارزان و بی‌حقوق) نمی‌تواند به طور سودآور انسان‌ها را استثمار کند. بخش عظیمی از نیروی قادر به کار برای سرمایه‌داری «اضافه» هستند. این شرایط بدتر نیز خواهد شد.

این مختصر را در این جا آوردیم تا نشان دهیم، بستر چاره‌ناپذیری اقتصاد ایران، همان اقتصاد جهانی سرمایه‌داری است. **تضادهای متعدد داخلی با این تضاد بزرگتر ادغام و تشدید می‌شوند.**

بر پایه‌ی این شرح مختصر از اوضاع، باید پژوهش بیشتری در زمینه‌ی اقتصادی کرد و پیامدهای آن را بر ایران و منطقه و جهان بررسی کرد. اهمیت این پژوهش در آن است که بتوانیم روندهای جاری در جهان را به طور عمیق دیده و واقعیت‌ها را به طور عمیق در مقابل چشم توده‌های مردم بگذاریم و نشان دهیم چرا تنها راه علاج مرض‌ها و تبه‌کاری‌های جهان، انقلاب کمونیستی است و هیچ راه دیگری حتی برای قشرهای مرفه‌تر این جامعه وجود ندارد. حتی حفظ وضع موجود که پیشاپیش جهنم است، ممکن نیست. این‌ها احکامی هستند که بر بررسی علمی اوضاع که در بالا شرح مختصر آن را آوردیم متکی هستند و صرفاً **روایتی دل‌بخوا** برای اثبات ضرورت انقلاب کمونیستی نیستند. ضرورت انقلاب کمونیستی از مشاهده‌ی عمیق واقعیت سربلند می‌کند و بشریت را فرا می‌خواند که نظام منسوخ سرمایه‌داری را سرنگون کند.

توده‌ها میان قطب‌های افراطی قطب‌بندی می‌شوند

رفیق آواکیان در تشریح نفوذ جریان‌های اسلام‌گرا عوامل مهم را این گونه

می‌شمارد: رنج و فلاکت گسترده‌ی مردم، فساد گسترده در رژیم‌های حاکم و سرکوبگری‌شان و همراه با این ناآرامی‌های بزرگ و جابه‌جایی میلیون‌ها نفر از مردم این کشورها که از «روش‌های سنتی زندگی» کنده شده‌اند ولی وارد هیچ نوع آلترناتیو بنیاداً متفاوتی نشده‌اند ... و روابط اجتماعی و جهانی حاکم هیچ آلترناتیو بنیاداً متفاوتی را به آنان ارائه نمی‌دهد.

و نتیجه می‌گیرد: «پس تعجب‌آور نیست که این وضعیت و دینامیک‌های آن، توده‌های مردم را به سوی قطب‌های افراطی می‌راند. و یک نیرویی به نام «افراطی‌گری اسلامی» هست که در این رابطه وارد مردم شده و آنان را سازمان می‌دهد و دقیقاً آنان را حول یک نسخه‌ی بسیار افراطی از ارزش‌ها و فرهنگ سنتی سازمان می‌دهد و به نظر می‌آید (و واقعاً هم این طور است) که این نسخه از همه طرف زیر حمله است به ویژه تحت تأثیر جهانی شدن و به طور کلی نظام امپریالیستی که هر چه بیشتر در این کشورها نفوذ می‌کند و در این جوامع خود را نشان می‌دهد.» (آواکیان - راهی دیگر)

خطر انفعال نیروهای انقلابی کمونیست در مقابل اوضاع به شدت موجود است. هدف کوتاه‌مدت فعالیت ما باید ایجاد تحول جدی و رادیکال در صحنه‌ی سیاسی و ممانعت از اشغال کامل آن توسط انواع و اقسام نیروهای وابسته به رژیم حاکم در ایران، اپوزیسیون‌های ارتجاعی آن (در آینده، اپوزیسیون اسلام‌گرایان افراطی‌تر از این رژیم هم می‌تواند به لیست اپوزیسیون ارتجاعی اضافه شود) و قدرت‌های امپریالیستی باشد. اگر صحنه‌ی سیاسی به طور جدی در نتیجه‌ی کار انقلابی کمونیستی ما متحول نشود، حتی در نقاط نسبتاً پیشروتر از نظر سیاسی مانند کردستان نیز وضع در جهتی منفی حرکت خواهد کرد. عروج نیروهایی از نوع داعش را در کردستان عراق و ایران نباید دست کم گرفت به ویژه آن که پیشاپیش در کردستان ترکیه سازمان یافته و نیرومند هستند.

اوضاع فقط شامل دینامیک منفی و احتمالات بسیار خطرناک نیست، بلکه دارای عوامل مساعد و پتانسیل بسیار مثبت نیز هست. با تکیه بر این عوامل و پتانسیل مثبت باید با فعالیت‌های گسترده و عمیق انقلابی، اوضاعی کاملاً متفاوت به وجود آوریم. عوامل مثبت و مساعد البته به طور خودکار محتوای انقلابی ندارند. **بخش اعظم مقاومت‌هایی که در مقابل اوضاع می‌شود در چهارچوبه‌های بورژوا دموکراتیک در جریان هستند و باید به سمت چهارچوبه‌ای انقلابی منحرف شوند.** چنانچه جنبشی برای انقلاب به هسته‌ی مرکزی گرایش و جریان مقاومت در مقابل وضع موجود تبدیل نشود این مقاومت‌های مترقی هم در نهایت به هز رفتن یا به زیر بال برنامه‌ها و نیروهای ارتجاعی خواهند رفت. جنبش‌های مقاومت در مقابل انواع ستم‌ها، تبدیل به خدمت‌گزاران قشرهای میانی ستم‌دیده‌گان و بیان‌گر آمال و توهمات آن‌ها خواهند شد. به موازات و به تناسب عوض شدن قطب‌بندی نامساعد کنونی در نتیجه‌ی فعالیت انقلابی کمونیستی ما، صف اپوزیسیون گسترده‌تر خواهد شد. و کماکان مقابله با گرایش به اتحاد با یکی از نیروهای ارتجاعی که در رقابت با هم صحنه‌ی سیاسی را شکل می‌دهند، اهمیت فوق‌العاده‌ای خواهد داشت. ما باید بتوانیم این درک که واقعاً با یک گره‌گاه مواجه هستیم را در میان توده‌ها و همچنین در میان نیروهای سیاسی سازمان‌یافته یعنی سازمان‌ها و احزاب مترقی اپوزیسیون جا بیندازیم. برای این کار اول خودمان باید آن را خوب بفهمیم. گره‌گاه به معنای جمع شدن و تشدید تضادهای مهم در جامعه و در کنش با جمع شدن و تشدید تضادهای مهم در جهان است. ترکیب دو عامل اکستریم بودن و متغیر بودن اوضاع، در غیاب یک قطب انقلابی کمونیستی روشن‌گر و هدایت‌گر و سازمان‌گر، بخش بزرگی از توده‌های تحت ستم و استثمار را به انفعال می‌راند. بخشی را به خزیدن به زیر بال نیروهای قدرتمند حاکم، برخی دیگر را به زیر بال نیروهای اسلام‌گرا و به سوی توسل به قطعیت دینی می‌راند. در چنین اوضاعی غلبه‌ی ایدئولوژی انتخاب از میان بد و بدتر ستم‌مهلکی است. برای عوض کردن این وضع و شکل دادن به وضعیت مساعدتری در میان توده‌ها و اپوزیسیون ضد وضع موجود، با همه‌ی این گرایش‌ها باید فعالانه برخورد کرد. در مرکز این فعالیت‌ها باید ساختن هسته‌ی مستحکم یعنی حزب را به صورت وظیفه‌ای دایمی در دست گرفت. ●

جنبش کارگران و جنبش کمونیست

سیر نزولی نرخ دست مزدها: معضل چیست؟ راه حل چیست؟

«فرصتی به دست آمد تا جلسه‌ی گفت و گویی را با حضور چند تن از رفقای حزب برگزار کنیم. در این جلسه به موقعیت کنونی جنبش کارگری در ایران، دورنما و برنامه و سمت و سوی که نیروهای چپ برای این جنبش ترسیم می‌کنند، نگاه ما به این وضعیت مشخص و رویکرد و وظایف حزب پیشاهنگ کمونیست پرداختیم. از آنجا که اول ماه مه‌ی امسال عرصه‌ای شده برای تشدید اعتراض نهادهای پشتیبان جنبش کارگری به اقدام جانیتکارانه‌ی اخیر طبقه‌ی حاکم یعنی تعیین رقم ۸۱۲ هزار تومان به عنوان حداقل دست‌مزد برای سال ۱۳۹۵، مناسب دیدیم گفت و گو را از همین موضوع آغاز کنیم.»

سهیل: موضوع حداقل دست‌مزد جزء مسایلی هست که صرفاً به این یا آن کارخانه، این یا آن رشته‌ی کاری، این یا آن شهر محدود نمی‌شود. از این نظر پتانسیل همگانی شدن دارد. اما باید ببینیم جنبش کارگری موجود به طور کلی در چه وضعی قرار دارد. اولین چیزی که به چشم می‌آید تداوم و گسترش این جنبش در سال‌های اخیر است. سال ۱۳۹۳ بود که سخنگوی وزارت کشور از دهانش پرید که هر ساله حدود ۳۰۰۰ مورد اعتراض کارگری (انواع و اقسام ابراز نارضایتی و اعتراض) صورت می‌گیرد. البته جواب حکومت به این اعتراضات عمدتاً سرکوب بوده و یا وعده دادن و وقت خریدن. این همه اعتراض در ده دوازده سال گذشته، اکثراً به دستاورد ملموس و ماندگاری نرسیده و در چهارچوب چانه‌زنی با کارفرما و نمایندگان دولت پیش رفته و به این معنا، اساساً در حالت تدافعی بوده است. مواردی از نافرمانی مدنی و درگیری هم اتفاق افتاده اما این جنبش عمدتاً از شیوه‌ها و ابزار قانونی استفاده کرده است. حتی بعضی از فعالان و نهادهای کارگری برای این که اثبات کنند مطالبات بر حق و بدیهی‌شان «مشروع» است به بندهایی از قانون اساسی ارتجاعی جمهوری اسلامی و یا قانون کار ضدکارگری رجوع می‌کنند. جواب حکومت به این موارد گسترده‌ی اعتراض عمدتاً سرکوب بوده و وعده و فریب. ما در حال حاضر با جنبشی که رهبران و فعالانش افق دگرگونی ریشه‌ای وضع موجود را داشته باشند و قدم‌های کوتاه و بلندشان را برای رسیدن به چنین هدفی تنظیم کنند روبه‌رو نیستیم. یک علت اساسی‌اش، نفوذ نداشتن حزب ما در میان کارگران پیشرو و رادیکال است. یعنی دیدگاه و خط و برنامه‌ی کمونیستی به راهنمای اندیشه و اراده و عمل کسانی که در صف اعتراضات کارگری و زحمتکشی ایستاده‌اند تبدیل نشده است. سرکوب پلیسی وحشیانه است؛ تبلیغات ضدکمونیستی جمهوری اسلامی و بخش‌های دیگر بورژوازی که خارج از حاکمیت هستند بی‌وقفه ادامه دارد؛ افکار مسموم مذهبی و خرافی نیز از هزار و یک کانال در جامعه انتشار پیدا می‌کند. این‌ها همه موانعی

است که باید علیه‌اش مبارزه کنیم، اگر می‌خواهیم روی جنبش کارگری تاثیر بگذاریم؛ در صفوف کارگران و زحمتکشان نفوذ کنیم؛ و جنبشی را سازمان دهیم که هدفش انقلاب کردن باشد و نه تحمیل اصلاحات به حکومت در چهارچوب سرمایه‌داری.

ترانه: تحلیل کلی سهیل را اساساً قبول دارم ولی به هر حال ما با چیزی تحت عنوان منافع فوری یا روز کارگران هم روبه‌رو هستیم که این با هدف نهایی و رسالت انقلابی طبقه‌ی کارگر فرق می‌کند. دقیق‌تر بگویم، منافع روز کارگران و گروه‌های مختلف کارگری و هدف نهایی طبقه یکی نیستند. مثلاً همین اعتراض به حداقل دست‌مزد تعیین شده را در نظر بگیرید و به طور کلی مبارزه‌ی کارگران برای افزایش دست‌مزد را. کمونیست‌ها در این مورد چه می‌گویند؟ چه خط و شعار و برنامه‌ای جلو می‌گذارند؟ چطور می‌خواهند با همان کارگران پیشرو و رادیکالی که گفتی پیوند بخورند و روی‌شان تاثیر بگذارند؟ کجا می‌خواهند با تبلیغ و ترویج علم کمونیسم در ارتباط متقابل با این کارگران قرار بگیرند و با دورنمای انجام یک انقلاب اجتماعی، افق‌شان را تغییر بدهند و افکارشان را متحول کنند؟

فرزانه: می‌خواستم نکته‌ای را در مورد مشخصات جنبش کارگری در سال‌های اخیر بگویم. سهیل از خصلت تدافعی آن گفت که درست است؛ اما ببینیم اعتراضات عمدتاً حول چه شعارها و مطالباتی جریان داشته یا دارد. در سال ۱۳۹۴ نزدیک به نیمی از مبارزات کارگری حول دست‌مزد معوقه بود و نزدیک به ۳۰ درصدش حول بی‌کارسازی و اخراج و تعطیلی واحدهای تولیدی. خوب، این آمار نشانه‌ی چیست؟ اصلاً اهمیت دارد یا نه؟ من معتقدم که شعار افزایش دست‌مزد و یا اعتراض به رقمی که دولت به عنوان حداقل دست‌مزد تعیین کرده و نتایج مرگبار و خانه‌خراب‌کنی که این حمله‌ی وحشیانه‌ی سرمایه به سطح معیشت طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان در پی دارد بر حق و مهم است. همین امروز هم می‌تواند و باید یکی از شعارهای روز جنبش کارگری باشد. اما چه عواملی باعث شده که مبارزه حول دست‌مزد معوقه و یا علیه بی‌کارسازی و اخراج تا این اندازه برجسته باشد. در مورد این مساله هم صحبت کنیم.

حقیقت: آیا این بحث‌های موجود بر سر اینکه حداقل دست‌مزد باید سه و نیم میلیون تومان باشد یا یک و نیم میلیون، مساله‌ای را حل می‌کند؟ آیا کارگرانی که در معرض این بحث‌ها قرار می‌گیرند دیدشان نسبت به اینکه ریشه‌ی همه‌ی این فشارها و فلاکت چیست و راه حل چیست روشن‌تر می‌شود؟

تورج: من فکر می‌کنم حتماً باید به موضوعی مثل حداقل دست‌مزد و خواسته‌های اقتصادی دیگر بپردازیم. بی‌توجهی به این مسایل مانع از این می‌شود که کمونیست‌ها بتوانند رشته‌های ارتباط فکری و تشکیلاتی‌شان را به طور گسترده با توده‌های کارگر و بقیه‌ی قشرهای زحمتکش ببافند. درگیر شدن در بحث‌هایی مثل همین بحث که در باره‌ی میزان حداقل دست‌مزد راه افتاده به شناخت عمیق‌تر از گرایش‌های سیاسی مختلف و نسخه‌هایی که برای مبارزات کارگران می‌پیچند کمک می‌کند و می‌توانیم منافع و جهت‌گیری‌های گوناگون پشت هر سیاست و شعار و برنامه‌ای را به توده‌هایی بشناسانیم که به قول لنین باید هر جمله، هر گفته و هر وعده‌ی اخلاقی، مذهبی، سیاسی و اجتماعی را بکاوند و در پشت آن‌ها منافع این یا آن طبقه را تشخیص دهند، وگرنه قربانی عامی فریب و خودفریبی خواهند بود. مثلاً بحث کسانی که امروز تحت عنوان واقع‌بینی می‌گویند کارگران باید بکوبند که حداقل دست‌مزد یک میلیون و نیمی را به دولت تحمیل کنند را در نظر بگیرید. این‌ها می‌گویند «سنگ بزرگ بر ندارند که علامت نزدن است». خوب، استدلال اقتصادی‌شان چرتکه انداختن است و سیاست‌شان، نه سیخ بسوزد نه کباب. دنبال این هستند که هم کارگران «چیزی گیرشان بیاید» و هم «اقتصاد کشور» (در واقع طبقه‌ی حاکمه سرمایه‌دار) متضرر نشود. مطالبه‌ی اقتصادی این‌ها با یک مطالبه‌ی سیاسی همراه و همخوان شده: کارگران بکوبید برای دمکراسی خواهی! یعنی سعی

کنید در بازی انتخاباتی جمهوری اسلامی قدرت بگیرید و نمایندگان واقعی خود را درون ساختار قدرت بفرستید تا برای دفاع از مطالبات تان زبان داشته باشید. در خیال‌شان می‌خواهند در ایران «سیریزا» و «پودموس» بسازند. در مقابل این‌ها گرایش‌های کارگریستی و اکونومیستی را می‌بینیم با ظاهر چپ‌تر. منظورم افراد و تشکل‌هایی است که فکر و ذکرشان شده تبدیل شعار افزایش دست‌مزد به محور جنبش کارگری. معتقدند حول این شعار می‌تواند یک جنبش اجتماعی وسیع راه بیفتد که چپ‌ها رهبری‌اش را در دست بگیرند؛ جنبش از حالت تدافعی در بیاید و تعرضی شود و به بقیه‌ی قشرهای جامعه مثل معلمان و پرستاران و بازنشستگان هم گسترش پیدا کند. بعضی‌های‌شان عبور جنبش کارگری از مرحله‌ی تدافع به تعرض را پیشاپیش اعلام کرده‌اند و اگر از آن‌ها سوال کنید که این تحلیل را بر چه پایه‌ای ارائه می‌دهید ما را به بیانیه‌هایی که خودشان یا متحدان و همفکران‌شان حول این خواسته صادر کرده‌اند ارجاع می‌دهند. سهیل: یا مثلاً این استدلال را از زبان بسیاری می‌شنویم که میزان حداقل دست‌مزد تابع تناسب قوا بین طبقه‌ی کارگر و بورژوازی در هر مقطع معین است. بحث مارکس در «مزد، بها، سود» را هم پایه‌ی تئوریک این استدلال قرار می‌دهند. خوب، مارکس دقیقاً همین نکته تناسب قوا و در واقع وضعیت مبارزه بین کار و سرمایه را به میان کشیده تا گرایشی را نقد کند که در آن زمان وجود داشت و می‌گفت مبارزه‌ی کارگران برای افزایش دست‌مزد ضرر دارد. آن گرایش می‌گفت اگر دست‌مزدها بالا برود کالاها گران‌تر می‌شود و وضع بازار به هم می‌خورد و خطر ورشکستگی کارخانه‌ها و ضربه خوردن به اقتصاد پیش می‌آید. و بر این اساس نتیجه می‌گرفت که در این صورت وضع کارگران بدتر می‌شود. در مقابل، مارکس

به طور دقیق و جزء به جزء کارکرد سرمایه‌داری را توضیح می‌دهد. مفاهیم و عوامل گوناگونی که در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری دخیل‌اند و مشخصاً نیروی کار و مقوله‌ی ارزش و سود و قیمت و ربط همه‌ی این‌ها با هم را تشریح می‌کند. اما مارکس یک تفاوت نه چندان کوچک با اکونومیست‌ها و کارگریست‌ها و چپ‌هایی دارد که امروز افق مبارزاتی طبقه‌ی کارگر را به انجام اصلاحات اقتصادی خلاصه می‌کند و پیروزی طبقه‌ی کارگر را به تحقق این یا آن خواسته خلاصه می‌کنند. مارکس در حالی که روی سخن‌اش با خود کارگران است دو نکته را هم زمان به عنوان نتیجه‌ی تحلیل خود جلو می‌گذارد و البته روی دومی تاکید می‌کند. اولاً، «اگر کارگران در برخوردهای روزانه‌ی خویش با سرمایه‌جیوانه کوتاه بیایند بدون شک توانایی مبادرت به هر جنبش گسترده‌تری را از دست

خواهند داد.» ثانیاً، «حتی اگر اسارت کلی کارگران را که در پیوند با سیستم کار مزدوری است به کلی کنار بگذاریم طبقه‌ی کارگر نباید در مورد نتایج نهایی این مبارزه‌ی روزانه گرفتار مبالغه شود. نباید از یاد ببرد که در این مبارزه‌ی روزانه فقط علیه معلول‌ها مبارزه می‌کند و نه علیه علی که زاینده‌ی آن‌ها است. فقط جلوی گرایشی را که موجب بدتر شدن وضع اوست می‌گیرد ولی جهت آن را تغییر نمی‌دهد. داروی تسکین به کار می‌برد ولی بیماری را درمان نمی‌کند. پس کارگران نباید صرفاً جذب این نبردهای جنگ و گریز پراکنده و ناگزیری شوند که پیوسته در اثر اقدامات غارتگرانه‌ی قطع‌نشده‌ی سرمایه و یا در اثر وضع بازار به وجود می‌آیند. آنان باید دریابند که سیستم کنونی با همه‌ی بینوایی‌هایی که همراه می‌آورد در عین حال به وجود آورنده‌ی آن شرایط مادی و شکل‌های اجتماعی است که برای دگرگونی اقتصادی جامعه ضرورت دارد. کارگران به جای شعار

محافظه‌کارانه‌ی «دست‌مزد عادلانه برای روز کار عادلانه» باید این شعار انقلابی را بر پرچم خود بنویسند: «نابودی سیستم کار مزدی!» سهیل: اصل قضیه این است که حداقل دست‌مزد حتی اگر به سه و نیم میلیون تومان یا بیشتر برسد، مشکل کارگران و مشکلات اساسی کل مردم و جامعه حل نمی‌شود.

تورج: در عین حال باید تحلیل کنیم که مبارزات جاری کارگران نتیجه‌ی چیست و شاخص چه اوضاعی است؟ در عرض سال ۹۳ تعداد واحدهایی که در آن‌ها شکل‌های مختلف اعتراض رخ داد و ثبت شد نزدیک به ۳۶۰ بود. سال ۹۴ این رقم رسید به ۵۰۰ و خرده‌ای. یعنی اعتراضات کارگری در حال گسترش است. در عرض یک سال ۴۰ درصد بیشتر شده است. این نشانه‌ی پایین رانده‌شدن سطح معیشت کارگران و به طور کلی توده‌های مردم و گسترش دامنه‌ی فقر و فلاکت در جامعه است. از زاویه‌ی سازمان‌دهی و پیشبرد انقلاب اجتماعی که به مسایل نگاه کنیم، این روند معنی معینی پیدا می‌کند. یکی از شاخص‌هایی است که نشان می‌دهد جامعه در چه فازی قرار دارد و به کدام سمت می‌رود. منظورم این نیست که جامعه روی یک مسیر از پیش معلوم جلو خواهد رفت و از حالا می‌توان گفت شکل بروز یک خیزش اجتماعی و یا موضوعی که برآمد توده‌ای حول آن انجام خواهد شد چیست. اما رویدادهای می‌تواند روندهای محتمل و ظرفیت‌ها و نقاط گسل جامعه را به ما نشان دهد و یا دیدمان را بر سر این موضوعات روشن‌تر کند. معتقدم فقر و فلاکت یکی از این گسل‌ها است و گسترش اعتراضات کارگری هم یکی از زمینه‌های به نمایش در آمدن همین گسل است. اما معنایش این نیست که آشفشان‌الا و بلا از همین جا دهان باز خواهد کرد و جامعه از همین جا است که منفجر خواهد شد.

خیلی عوامل دیگر که بیشترشان هم غیر قابل پیش‌بینی و به این معنی غافل‌گیرکننده هستند (از جمله عوامل بین‌المللی) در اینکه انفجارهای اجتماعی به چه شکل، چه زمان و از کجا صورت بگیرد دخیل خواهند بود. بعضی‌ها حتی مطرح می‌کنند که امروز اعتراضات به حداقل دست‌مزد تعیین شده، «نوک تیز» مبارزه با رژیم است. من چنین اعتقادی ندارم.

فرزانه: این طوری «نوک تیز» تعیین کردن یعنی دور زدن این سوال که مشکل چیست و راه حل چیست. فکر سرنگونی دولت و نظام سرمایه‌داری و بدیل جایگزین آن باید جای موجهی در گفتگوها و بحث‌های کارگری پیدا کند. باید بر سر این که در جامعه‌ی سوسیالیستی دست‌مزد و کار چه شکلی را به خود خواهد گرفت و اقتصاد سوسیالیستی چگونه بر آنا‌رشی سرمایه‌داری و سود در فرماندهی غلبه خواهد

کرد در میان کارگران بحث و گفتگو در بگیرد. فاجعه‌بار است که فعالین کارگری، به طور ناگفته این گونه مباحث و فکر کردن بر سر این گونه مسایل را جزو ممنوعه‌های جنبش کارگری حساب می‌کنند.

اما آیا این اعتراضات مهم نیستند؟ چرا، هستند. اولاً، این اعتراضات اجتناب‌ناپذیرند. به علت تاثیر خردکننده‌ای که فشار اقتصادی روی توده‌ها می‌گذارد ناگزیر درگیرشان می‌کند. توده‌ای که کارد به استخوانش رسیده و حاضر نیست ساکت بماند به میدان می‌آید. حاضر می‌شود خطر کند. می‌رود جلوی مجلس یا وزارت کار و پلاکارد دست می‌گیرد یا پشت دفتر مدیریت شرکت جمع می‌شود و فریاد می‌کشد حتی اگر به بهای اخراجش باشد. به جایی رسیده که مجبور است حرفش را بزند و حقش را بخواهد. این ساکت نماندن، این کوتاه نیامدن، این از روی زانو بلند شدن و سر پا ایستادن خودش اهمیت و ارزش و تاثیر دارد. همیشه کسانی هم هستند

باید بر سر این که در جامعه‌ی سوسیالیستی دست‌مزد و کار چه شکلی را به خود خواهد گرفت و اقتصاد سوسیالیستی چگونه بر آنا‌رشی سرمایه‌داری و سود در فرماندهی غلبه خواهد کرد در میان کارگران بحث و گفتگو در بگیرد

که حاضر به این کار نمی‌شوند و می‌سوزند و می‌سازند. این‌ها ظرفیت و امکان کمتری دارند که درگیر مبارزه برای اهداف والاتر و رهایی‌بخش شوند. اگر هم ظرفیت انقلابی داشته باشند امکان کمتری برای شکوفایی و بالفعل شدن این ظرفیت به دست خواهند آورد. پا به میدان مقاومت و اعتراض گذاشتن یک تاثیر مهم دیگر هم دارد: ایجاد حس همبستگی و قدرت. اعتراض دسته‌جمعی، تاثیر جمعی هم دارد. به خصوص وقتی که در مبارزه موفق به پیشروی می‌شوند و دولت یا کارفرما را حتی در حرف و موقتا وادار به عقب‌نشینی می‌کنند.

ترانه: روی توده‌هایی که مستقیماً درگیر این اعتراضات نیستند هم تاثیر می‌گذارد. بی‌خود نیست که رژیم وقتی چنین مبارزاتی اتفاق می‌افتد، حتی در سطح رفتن جلوی وزارت کار با پلاکارد و بدون شعار دادن مثل اول ماه مه‌ی پارسال، مدت کوتاهی تحمل می‌کند ولی اگر بخواهی صدايت را بلند کنی جلويت را می‌گیرد. چون بالاخره تاثیر اجتماعی دارد. حضور بخشی از کارگران در میدان مبارزه برای احقاق حقوق می‌تواند روی کسان دیگری هم که در چنین موقعیتی هستند و چنین معضلاتی دارند تاثیر بگذارد؛ البته اگر با خبر شوند. حتی در سطح وسیع‌تر، روی

فعالان جنبش‌های اجتماعی دیگر از زنان گرفته تا دانشجویان هم تاثیر می‌گذارد و باعث دلگرمی‌شان می‌شود. این مبارزات در ارتباط با اهداف بزرگی که دنبال می‌کنیم و اینکه برای تحقق‌شان چه کارهای باید انجام دهیم و روی چه پتانسیل‌ها و «مواد خامی» کار کنیم اهمیت پیدا می‌کنند و نه به عنوان چیزی در خود و برای خود. برخلاف درک بسیاری از چپ‌ها، این طور نیست که شعار افزایش دست‌مزد را جلو می‌گذاریم و کارگران حولش مبارزه می‌کنند و دست‌مزدشان بالاتر می‌رود و این باعث می‌شود که سرمایه‌داری به بحران بیفتد و رژیم تضعیف شود و جنبش کارگری همین‌طور پیشروی کند و حکومت همین‌طور عقب‌نشینی کند و الی آخر. من حتی شکل رادیکال‌تری از همین تحلیل را از زبان بعضی از رفقای خودمان هم شنیدم که می‌گفتند مبارزه برای افزایش دست‌مزد خصلتاً انقلابی است. چرا که رژیم نمی‌تواند دست‌مزد را از این میزانی که تعیین کرده بالاتر ببرد بنابراین در مقابل اعتراضات کارگری کنج دیوار قرار می‌گیرد. مجبور می‌شود بیشتر سرکوب کند بنابراین بیشتر افشا می‌شود. مجبور می‌شود وعده‌ی سرخرمن بدهد و کمی بعد

زیر وعده‌هایش بزند پس باز هم بیشتر افشا می‌شود. در مقابل، کارگران هم مستاصل‌تر و عصبانی‌تر می‌شوند چون وضع زندگی‌شان هر روز بدتر می‌شود. پس می‌رسند به اینکه رژیم را باید انداخت. خوب، با این اندازه «آگاهی» می‌توانند این رژیم را بیندازند و یکی دیگر مثل این را با شکل و قیافه‌ای دیگر به قدرت برسانند. مگر این اتفاق دائماً در دنیا نمی‌افتد؟

حقیقت: چنین منطقی در ذهن خیلی‌ها عمل می‌کند - از چپ‌های کارگریست و اکونومیست تا حتی کسانی که می‌خواهند برای کمونیسم و انقلاب مبارزه کنند. چیزی که کارگران نیاز دارند بدانند این است که چرا نظام سرمایه‌داری این طور عمل می‌کند. بر اساس چه منطقی و با چه ابزاری عمل می‌کند که نتیجه‌اش تشدید استثمار و فقر و فلاکت است. این نظام و دولت نماینده‌اش را با این سطح و کیفیت از اعتراضات نمی‌شود به بحران انداخت و شکست داد. طبقه‌ی حاکم برای از سرگذراندن بحران‌های

مقطعی و خنثی کردن اعتراضات، ابزار و ذخایر ایدئولوژیک و سیاسی و نظامی دارد. حتی وقتی که مشروعیت‌اش زیر سوال می‌رود و در بین قشرهای تحتانی خشم و استیصال ایجاد می‌شود، این نظام امکان ترمیم ترک‌ها و بازسازی خود را دارد. می‌تواند ادامه بدهد و دوباره زنجیرها را محکم کند.

تورج: فکر می‌کنم یک عامل و اهرم وجود دارد که خواست افزایش دست‌مزد را کم‌رنگ می‌کند: عامل بی‌کاری گسترده. این عامل است که باعث می‌شود کارگران شاغل با وجود اینکه می‌بینند این دست‌مزد کم به کرایه‌خانه و خرج خوراک و پوشاک و مدرسه‌ی خانواده نمی‌رسد، تفریح هم که حرفش را نزن، به این میزان دست‌مزد گردن بگذارند. خطر بیکاری مثل شمشیر بالای سر کارگران است. نیروی وسیع بیکار دائماً افزایش پیدا می‌کند. از زحمتکش روستایی تا کارگر مهاجر افغانی تا قشر تحصیل کرده حتی در سطح دانشگاهی دائماً به ارتش بیکاران اضافه می‌شوند. از دست ندادن شغل برای بسیاری از کارگران و مزدبگیران دیگر مهم‌تر از میزان دست‌مزد شده. این مساله، محافظه‌کاری در مبارزه را به وجود می‌آورد و آنان را به موضع تدافعی می‌راند. حتی کارگران ماهر قدیمی که دست‌مزد نسبتاً بالایی داشتند در مرحله‌ای تحت فشار رفتند و خودشان را بازخرید کردند. آیا از دایره‌ی کار و استثمار بیرون رفتند؟ نه. بازخرید شدند اما دوباره همان شرکت‌ها با یک سوم حقوق و بدون مزایایی که قبلاً داشتند استخدام‌شان کردند و این‌ها هم به ناچار قبول کردند. امکان ادامه‌ی زندگی را در همان سطح معیشت سابق نداشتند.

ترانه: ولی به هر حال یک قشری از کارگران هم هست که دارد برای افزایش دست‌مزد مبارزه می‌کند. مبارزه‌اش هم عادلانه است. ما به این کارگران که نمی‌گوییم خواست دست‌مزد بالاتر موضوع مرکزی و روز مبارزات کل کارگران نیست، پس شما هم این مبارزه را نکنید. ولی در مورد محدودیت افق و دورنمای‌شان و علیه این درک رفرمیستی که وضع موجود را نمی‌شود از پایه و اساس تغییر داد، باید با آن‌ها بحث و مبارزه کنیم.

تورج: بحث دست‌مزد در دو زمینه‌ی مختلف مطرح است و این‌ها را نباید با هم یکی کرد. یک جا داریم در مورد رویکرد و سیاست تشکل‌ها و فعالان چپ و طرفدار کارگران که می‌روند سیاست و جهت‌گیری و شعار اکونومیستی و رفرمیستی جلو می‌گذارند بحث می‌کنیم یا به تحلیلی که از وضعیت موجود جنبش کارگری ارائه می‌دهند می‌پردازیم تا ببینیم تا چه اندازه واقعیات را منعکس می‌کنند یا نمی‌کنند. جای دیگر، بحث‌مان در مورد توده‌های کارگری است که در عکس‌العمل به بهره‌کشی و ستم‌گری و فشارهای گوناگون دست به مبارزه می‌زنند و مطالبات مختلفی جلو می‌گذارند.

سهیل: من فکر می‌کنم یک بخش از کار آگاه‌گرانه‌ی ما این است که موضوع دست‌مزد را از چهارچوبه‌ی بحث‌هایی که گروه‌ها یا افراد اکونومیستی و کارگریست دارند وسط می‌کشند بیرون بیاوریم و درست طرحش کنیم. یک جنبه‌ی مهم مساله‌ی دست‌مزد که رویش انگشت گذاشته‌ام این است که به طور عینی نه فقط کارگران که قشرهای دیگر را هم درگیر می‌کند. این درگیری بالفعل نیست اما بالقوه وجود دارد. این مساله فقط مختص ایران نیست؛ در همه‌ی دنیا دست‌مزدها دارد پایین

چیزی که کارگران نیاز دارند بدانند این است که ... این نظام و دولت نماینده‌اش را با این سطح و کیفیت از اعتراضات نمی‌شود به بحران انداخت و شکست داد. طبقه‌ی حاکم برای از سرگذراندن بحران‌های مقطعی و خنثی کردن اعتراضات، ابزار و ذخایر ایدئولوژیک و سیاسی و نظامی دارد. حتی وقتی که مشروعیت‌اش زیر سوال می‌رود و در بین قشرهای تحتانی خشم و استیصال ایجاد می‌شود، این نظام امکان ترمیم ترک‌ها و بازسازی خود را دارد. می‌تواند ادامه بدهد و دوباره زنجیرها را محکم کند.

کشیده می‌شود.

ترانه: این هم بخشی از ارائه‌ی درک علمی از کارکرد اقتصاد سرمایه‌داری است. ما با یک روند جهانی کاهش دست‌مزدها روبه‌رو هستیم. از بنگلادش گرفته تا ایران تا آمریکا. مثلاً در آمریکا طیف دست‌مزد یک جمعیت عظیم چند ده میلیونی که ۴۰ درصد کل نیروی کار آن کشور را تشکیل می‌دهد زیر حداقل دست‌مزد تا اندکی بالاتر از آن است. ۶۰ درصد از کل نیروی کار سیاهان و لاتین‌تباران آمریکا



در چنین موقعیتی قرار دارند. امروز سطح معیشت در آمریکا پایین‌تر از سال ۱۹۶۸ یعنی ۴۸ سال پیش است. این وضعیت نتیجه‌ی یک سلسله تغییرات و چرخش‌های بزرگ در کل اقتصاد جهانی است. الان در همه‌جا مشاغل کم‌دست‌مزد ایجاد می‌شود و تحتانی‌های جامعه و آن کسانی که واقعاً چیزی برای از دست دادن ندارند یا به قولی پرولتاریای واقعی را باید در همین مشاغل جست و جو کرد. یعنی روندی که بعد از پایان جنگ جهانی دوم در سراسر دنیا شاهدش بودیم و با رشد مشاغل صنعتی رقم می‌خورد اساساً تغییر کرده است.

حقیقت: یک جنبه‌ی کاملاً آشکار از پدیده‌ی جهان‌سازی معاصر این است که امروز نسبت خیلی بزرگ و در حال رشدی از نیروی کار در خیلی از حلقه‌های زنجیره‌ی تولید ارزش در سطح دنیا، در کشورهای تحت سلطه قرار دارند. بخش اعظم تولید صنعتی دنیا امروز از کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری امپریالیستی که به آن‌ها کشورهای شمال می‌گویند به کشورهای جنوب که چین را هم شامل می‌شود منتقل شده. آمار مربوط به این جابه‌جایی خیره‌کننده است: در سال ۲۰۱۰، قریب به ۷۹ درصد کارگران صنعتی دنیا در مناطقی زندگی می‌کردند که به آن‌ها «در حال توسعه» می‌گویند. تعدادشان بیشتر از ۵۴۰ میلیون نفر بود. این درصد را مقایسه کنید با سال ۱۹۵۰ که ۳۴ درصد کل کارگران صنعتی دنیا در این مناطق بودند یا با سال ۱۹۸۰ که ۵۳ درصد را تشکیل می‌دادند. امروز کار و زندگی ۸۳ درصد نیروی کار صنایع کارخانه‌ای و کارگاهی دنیا در کشورهای «در حال توسعه» یا «جنوب» می‌گذرد. این تصویر یک وجه مهم‌تر هم دارد و آن هم فوق‌ارزان بودن این نیروی کار است. یا به عبارت دیگر، فوق‌استثماری است که در اغلب نقاط دنیا رایج شده و دامنه‌اش حتی به بخشی از نیروی کار در خود کشورهای امپریالیستی هم کشیده شده. مشخصاً در مورد کارگران مهاجر و کسانی که در استخدام «اقتصاد غیر رسمی» هستند.

ترانه: خاورمیانه هم بخشی از همین تصویر است. در ایران و کشورهای خلیج اکثریت کارگرها در مشاغل عمدتاً خدماتی با دست‌مزد پایین کار می‌کنند. سوال این است که آیا نظام جهانی سرمایه‌داری در این مقطع می‌تواند غیر از این عمل کند؟ آیا می‌تواند به نیروی کار فوق‌ارزان و به فوق‌استثمار اتکا نکند؟ آیا می‌تواند با اتخاذ تصمیمات و انجام اقدامات اقتصادی و بر پایه‌ی

محاسبات سیاسی، فشار را از روی دست‌مزدها بردارد و حتی روند نزولی دست‌مزدها را برعکس کند؟ نه، نمی‌تواند. در دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ مشاغل صنعتی در ایران در حال رشد بود. مشاغل کارخانه‌ای با ثبات‌تر بود و دست‌مزد کارگران شاغل هم به خصوص از دهه‌ی ۱۳۴۰ سال به سال بالا می‌رفت. این امکان وجود داشت که وضع معیشت نسل بعدی یک خانوار کارگری بهتر بشود. الان وضعیت بر عکس شده. داستان سال به سال، دریغ از

پارسال است. و همان‌طور که گفتم این یک روند جهانی است. یک اتفاق دیگر هم افتاده: برای حفظ معیشت خانوار، زن و مرد و فرزند باید کار کنند. زنان به مشاغل سطح پایین و کم دست‌مزد کشیده شده‌اند. بخش قابل توجهی از خدمت‌کاری و دست‌فروشی و کارهای دیگر خدماتی با استعمار نیروی کار زنان انجام می‌شود. فقر و فلاکت عمیق‌تر می‌شود و شکاف و فاصله‌ی طبقاتی عریض‌تر.

تورج: در مورد علل گسترش فقر و فلاکت و سیر نزولی دست‌مزدها در سطح جهانی می‌خواهم روی این نکته تأکید کنم که پایه و اساس مساله، آنارشی تولید و رقابت سرمایه‌ها است. خیلی از نیروهای چپ و فعالین کارگری ما به مساله این‌طور نگاه نمی‌کنند. کارکرد سرمایه‌داری به عنوان یک نظام جهانی را در نظر نمی‌گیرند. بلکه به مساله در سطح یک کشور، یا نیازها و خصوصیات و مسایل پیش پای طبقه‌ی حاکمه استعمارگر ایران نگاه می‌کنند. مثلاً برای اینکه اثبات کنند چرا رقم حداقل دست‌مزد باید خیلی بالاتر از رقم تعیین‌شده باشد می‌گویند در کشور چین که مشهور است به دست‌مزد پایین و جذب مقادیر عظیم سرمایه‌های خارجی، حداقل دست‌مزد ساعتی ۲ دلار است؛ در فرانسه ۱۰ دلار؛ در انگلستان ۹/۵ دلار و... و اگر حداقل دست‌مزد ۸۱۲ هزار تومانی در ایران را به دلار محاسبه کنیم می‌شود ساعتی یک دلار یعنی از چین ارزان‌تر. بعد این سوال را جلو می‌گذارند که چرا نیروی کار ما باید از نیروی کار در چین ارزان‌تر باشد؟ خوب، با طرح چنین سوالی شاید بتوان کارگر فقربزده و محروم را عصبانی‌تر کرد و به فکر انداخت؛ اما نکته این‌جا است که بر مبنای چه افق و دیدگاهی؟ آیا با این سطح از منطبق و رویکرد و استدلال، کارگرانی که درگیر جنبش حق‌طلبانه‌ی اعتراضی بر سر دست‌مزد هستند به انتخاب از میان بد و بدتر گرایش پیدا نمی‌کنند؟ آیا وضع کارگران در کشورهای امپریالیستی مثل فرانسه یا



انگلستان برای‌شان زندگی در یک «جامعه‌ی آرمانی» یا حداقل یک «الگو» جلوه نمی‌کند؟ حتماً می‌کند. می‌خواهم بگویم که ما هرچه تصویر واقعی‌تر و تحلیل علمی‌تری از اوضاع دنیا و کارکرد نظام جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی به کارگران و کلا توده‌های مردم بدهیم، هرچه دقیق‌تر و قانع‌کننده‌تر به آن‌ها نشان دهیم که گرایش‌ات پایه‌ای و ذاتی و ناگزیر سرمایه‌داری هستند که باعث تشدید استثمار و فقر و



▲ کارگران نیالی در صف گرفتن مجوز برای مهاجرت به خاورمیانه

فلاکت اکثریت جامعه‌ی بشری به خصوص در دوره‌ی کنونی از حیات این نظام جهانی می‌شوند، بیهوده بودن راه‌حل‌های رفرمیستی و در مقابل، ضرورت سرنگون کردن کلیت این نظام و روابط زیربنایی و روبنایی حاکم را روشن‌تر و عمیق‌تر جا می‌اندازیم. مثلاً در مقابل بحث‌هایی که در مورد «نتایج مثبت» و «فرصت‌های اقتصادی» برجام به راه افتاده و بسیاری انتظار سرمایه‌گذاری خارجی و ایجاد اشتغال و رونق و رفاه را می‌کشند، ما باید بگوییم که سرمایه‌ها در این شبکه‌ی به هم پیوسته‌ی جهانی به جاهایی سرازیر می‌شوند

که نیروی کار فوق‌ارزان ارائه دهد و بهره‌کشی ادامه‌دار از چنین نیروی کاری را تضمین کند. سرمایه‌ها به سوی کشورهایی روان می‌شوند که شرایط فوق‌استثمار یکی از «مزیت‌های نسبی» آن‌ها باشد. توهم بالا رفتن حداقل دست‌مزد در ایران تا سطح اروپا که هیچ، تا سطح چین هم با چنین کارکرد و گرایشی در تضاد است. سرمایه‌داری جهانی با نهادها و اهرم‌های اقتصادی و سیاسی‌اش به کشورهای تحت سلطه‌ای مثل ایران دیکته می‌کند که اگر خواهان فعالیت سرمایه‌های ما هستید و اگر می‌خواهید در این تقسیم کار جایگاهی محفوظ داشته باشید باید سطح دست‌مزدها را پایین ببرید و پایین نگهدارید. مدت‌هاست این روند شروع شده و در این دوران در حال تشدید است. از این نظر، یک روند برگشت‌ناپذیر است. ترانه: یک نکته‌ی جالب که به همین بحث مربوط می‌شود. اخیراً مطلبی می‌خواندم از یکی از همین فعالان چپ در اینترنت که نوشته بود اگر این رژیم مشکل جذب سرمایه دارد مشکل خودشان و ماجراجویی‌های خودشان است. یعنی عدم سرمایه‌گذاری خارجی زیاد و نتیجتاً وجود بیکاری گسترده و دست‌مزدهای پایین برمی‌گردد به ماجراجویی‌های هسته‌ای جمهوری اسلامی. این یک تحلیل غلط و سطحی و همراه‌کننده است و عملاً این دیدگاه را رواج می‌دهد که دست کشیدن رژیم از «ماجراجویی‌هایش» می‌تواند زمینه‌ای شود برای رفع بیکاری گسترده و دست‌مزدهای پایین. یعنی همان دیدگاهی که حداقل بخشی از همین حاکمیت سعی می‌کند در جامعه رواج دهد.

فرزانه: باز هم می‌خواستیم به کارکرد ذاتی سرمایه‌داری یعنی آنارشی تولید و رقابت و نتایجش اشاره کنیم. سرمایه همیشه در رقابت با سرمایه‌های دیگر معنی می‌دهد. سرمایه‌ی منفرد نداریم. چیزی که به این رقابت کور و تولید پر هرج و مرج حاکم است منطق «یا گسترش، یا مرگ» است. این مساله به استفاده‌ی بیشتر از فن‌آوری پیشرفته در بخش‌های مختلف اقتصاد (چه تولید، چه خدمات) منجر می‌شود و باعث می‌شود که خیلی‌ها شغل‌شان را از دست بدهند. اقتصادهایی هم که به چنین سطحی از فن‌آوری دسترسی ندارند، به طور گسترده نیروی کار غیرماهر و فوق‌ارزان (در حد بردگی) استخدام می‌کنند. کل این وضعیت روی دست‌مزدها فشار می‌آورد. گسترش سریع نیروی کار متحرک و «منعطف» در دو دهه‌ی گذشته که یکی از پیامدهای جهانی‌سازی امپریالیستی است، یک عامل مهم ارزان کردن و ارزان نگهداشتن نیروی کار در سطح بین‌المللی است. اگر می‌خواهید درک روشن‌تری از این پدیده و رابطه‌اش با نیروی کار ارزان به دست آورید، نگاه کنید به فوق‌استثمار و بی‌حقوقی کارگران مهاجر افغانستانی که سال‌هاست جلوی چشم‌مان اتفاق می‌افتد. امروز نیروی کار «به راحتی» از دور افتاده‌ترین روستاهای عقب‌مانده‌ترین کشورها به اقتصادهای دیگر وارد و از آن‌ها خارج می‌شود. مثلاً نیم میلیون کارگر نیالی در کشور قطر شاغل‌اند. خانواده‌های این‌ها در روستاهای نیال زندگی می‌کنند. در قطر فقط مزد بخور و نمیر می‌گیرند. در تک اتاق‌ها، ساردینی

می‌خوانند. اگر زن باشند دائماً در معرض تجاوز و آزار جنسی قرار می‌گیرند. این‌ها به جزو ثابت و «عادی» شرایط کارشان تبدیل شده. یا در خود کشورهای امپریالیستی، اصطلاح «وال مارتی» کردن شرایط کار دارد سر زبان‌ها می‌افتد.

حقیقت: منظور چیست؟

فرزانه: وال مارت یک فروشگاه زنجیره‌ای است که مرکزش آمریکا است. البته در کشورهای دیگر هم شعبه دارد. کارگران وال مارت حق عضویت در اتحادیه‌های کارگری را ندارند. حقوق‌شان یک سوم دست‌مزدی است که برای مشاغل مشابه در فروشگاه‌های دیگر می‌دهند. از آن طرف، اجناس وال مارت ۱۴ درصد ارزان‌تر از فروشگاه‌های دیگر است و مشتری زیادی دارد. خلاصه اینکه در وال مارت، مدت‌هاست که فوق‌استثمار رسمی برقرار است. اکثریت کارگانش را مهاجران و عمدتاً زنان مهاجر تشکیل می‌دهند که تخصصی ندارند. بار هزینه‌های خانواده روی دوش‌شان است. کارهای طاقت‌فرسا انجام می‌دهند. ساعات کاری‌شان زیاد است. نه امتیاز رفاهی دارند؛ نه حق بیمه‌ی قابل توجه و قابل اتکالی؛ نه حق اعتراض و اعتصابی. حالا صحبت از گسترش این نوع از سازماندهی و شرایط کار در کشورهای امپریالیستی است.

سهیل: کمونیست‌ها باید مرتباً بین کارگران در مورد کارکرد سیستم افشاگری کنند. نشان دهند که چرا دارند دائم به پایین‌تر رانده می‌شوند و له می‌شوند. قبلاً هم گفتم مساله فقط این نیست که بگوییم حداقل دست‌مزد سه میلیون و نیم تومان تعیین شود درست است یا دو میلیون و نیم؟ سوال این نیست که کدام رقم دست‌یافتنی‌تر است و بیشتر به واقعیت می‌خورد؟ چون کاری که سرمایه‌داری در این دوره دارد در سراسر دنیا می‌کند همین‌طور می‌تواند ادامه پیدا کند. و تا وقتی که سرنگونش نکنیم، یا با پیشروی‌های انقلابی در جوامع مختلف جلوی‌ش را نگیریم و آن را عقب نزنیم، همین‌طور می‌تواند سطح معیشت را پایین‌تر ببرد و فقر و فلاکت را تشدید کند. چطور؟ به قیمت کم کردن طول عمر، به قیمت فرسایش سریع و پیری زودرس، از نیروی کار ارزان بخش‌های مختلف جامعه وحشیانه استفاده می‌کند. در این زمینه حد و مرزی نمی‌شناسد. مسلماً طول عمرها کمتر خواهد شد. تحمیل فشار و شدت کار، باعث بالا رفتن سوانح کاری در شرایط بی‌حقوقی مطلق یا نزدیک به مطلق نیروی کار پیمانی و غیره بیداد می‌کند. مساله فقط ایران نیست. به همین یک نمونه‌ی ساخت ورزشگاه‌ها در قطر نگاه کنید و سوانح کاری‌اش. چرا این قدر سقوط می‌کنند؟ چون باید به شدت در ساعات طولانی کارهای سخت و زیان‌آور انجام دهند. نتیجه‌اش جز رشد سوانح کاری نیست. سرمایه‌داری در این دوره به کار بی‌حقوق، کار موقت، کار منعطف و متحرک از این‌جا به آن‌جا نیاز دارد. این تصویر و تحلیلی است که باید به میان کارگران و جنبش اعتراضی‌شان ببریم. پیش گذاشتن چنین تصاویر و تحلیل‌هایی

باید ربط مستقیم پیدا کند با طرح شعار تنها راه حل انقلاب است.

ترانه: من هم می‌خواهم تاکید کنم روی مساله‌ی ایدئولوژی و افقی که بین توده‌های کارگر حاکم است. و اینکه فعالان و جریانات چپی که در نقد نظرات‌شان صحبت می‌کنیم چه رویکردی به این ایدئولوژی و افق دارند. این جا است که مشخص می‌شود آیا این‌ها واقعا نقش پیشاهنگ یا پیشگام جنبش کارگری را بازی می‌کنند یا نه. به نظر من، این‌ها دائما آنچه در چهارچوبه‌های فعلی امکان دارد را تئوریزه و فرموله می‌کنند. تازه آنچه را که فکر می‌کنند «امکان دارد» هم مرتباً زیر سوال می‌رود و همراه با آن، این‌ها هم افق و سطح توقعات‌شان را حتی در چهارچوب مبارزات اقتصادی پایین‌تر می‌برند. آن کسانی هم که تلاش می‌کنند مبارزه برای دست‌مزد بیشتر را عبور از مرزها و توانایی‌های سیستم موجود معرفی کنند و برایش خصلت انقلابی بتراشند به کارگران حقیقت را نمی‌گویند. و طبقه‌ی کارگر نیاز دارد که حقایق را از زبان پیشروان و رهبران‌ش بشنود. اینکه جنبش کارگری موجود در حال تعرض است یا موقعیت تدافعی دارد را باید از روی حال و هوای همین کارگران اعتصابی و معترض و طرز فکری‌هایی که بر آن‌ها حاکم است فهمید. این بخشی از واقعیت عینی است که باید آن را درست تشخیص دهیم. اگر درست تشخیص ندهیم، برای عوض کردن واقعیت عینی به مشکل برمی‌خوریم.

بخشی از واقعیتی که با آن روبه‌رویییم ترس از سقوط به زیر خط فقر است. این ترس یک محافظه‌کاری عجیب و غریبی در بین قشرهای میانی راه انداخته است که این را دارند به همه‌جا، در میان همه‌ی بخش‌های جامعه، انتشار می‌دهند. درست شبیه به ترسی که نسبت به عدم امنیت اجتماعی و شغلی به وجود آمده است. مساله فقط به ایران هم محدود نمی‌شود. همه جای دنیا این ترس و گرایش محافظه‌کارانه را می‌بینیم. همین گرایش است که برای جریانات و جنبش‌های فاشیستی در آمریکا و اروپا پایه‌ی اجتماعی می‌سازد؛ حتی از بین طبقات تحتانی. مثلاً بخش بزرگی از هواداران دانالد ترامپ یکی از نامزدهای فاشیست حزب جمهوری‌خواه در آمریکا کارگر هستند. یا بخشی از کسانی که سال‌ها پشت پرچم سندیکاهای کارگری به اصطلاح چپ صف می‌کشیدند حالا زیر فشارهای اقتصادی و ناامنی‌های شغلی و تحولات بین‌المللی دارند به جریاناتی که اسم‌شان را «راست افراطی»

گذاشته‌اند و برای چند دهه، در حاشیه و انزوا به سر می‌برند گرایش پیدا کرده‌اند. آن بخش‌هایی از کارگران و توده‌های معترض هم که با فاشیست‌ها سمت‌گیری نکرده‌اند به دنبال نیروهای پوپولیست - رفرمیست - فرصت طلب «چپ» مثل سیریزا در یونان و پودموس در اسپانیا راه افتاده‌اند. یعنی شده‌اند اهرم فشار در دست احزابی که هدف‌شان شریک شدن در کیک قدرت سرمایه‌داری امپریالیستی در این کشورها است.

فرزانه: دوباره می‌خواهم برگردم به بحث دست‌مزد و پایین رفتن سطح معیشت و تشدید فقر. من فکر می‌کنم فقر یکی از گسل‌های مهم جامعه است. این که روی این گسل، انفجار اجتماعی بشود یا نه به عوامل مختلف ربط دارد. ولی می‌خواهم تاکید کنم اگر جنبشی علیه فقر و فلاکت راه بیفتد که قشرهای مختلف جامعه از جمله کارگران را در بر بگیرد شرایطی را ایجاد می‌کند پر از فرصت و ظرفیت و زمینه‌های مساعد برای سازمان‌دهی انقلابی و پیشروی انقلابی. رادیکالیسم چنین جنبشی را هم نمی‌شود با این سنجید که دارد برای دو میلیون و نیم مبارزه می‌کند یا سه

میلیون و نیم. رادیکالیسم‌اش در این است که عقب نشینند و برود برای اینکه دشمن را عقب بنشانند.

حقیقت: خوب، ربط چنین جنبشی و چنین رادیکالیسمی به فعالیت حزب پیشاهنگ کمونیست چیست؟ در مورد این بیشتر صحبت کنیم.

فرزانه: به نظرم رادیکالیسم هر جنبش توده‌ای از جمله جنبش کارگری ربط مستقیم دارد به اینکه سطح توقع و افق دید و مبارزه‌ی توده‌ها پایین نباشد. و گرنه خشم و مقاومت‌شان می‌تواند در خدمت سیاست‌های پوپولیست‌های مرتجع تیپ احمدی‌نژادی و انواع و اقسام اسلام‌گراهای قدیم و جدید قرار بگیرد. یعنی همان‌ها که آماده‌اند تا از فقر و فلاکت و استیصال مردم استفاده کنند و خودشان را بالا بکشند. یا ممکن است جریان‌های رفرمیستی - البته اگر تحت شرایطی، حتی به طور موقتی، امکان و فرصت فعالیت گسترده و باز به دست بیاورند - می‌توانند بر این اعتراضات سوار شوند. برای این که چنین نشود و ظرفیت‌ها و فرصت‌ها و زمینه‌های مساعدی که گفتم در خدمت به یک انقلاب اجتماعی واقعی آزاد و شکوفا شود نیاز به وجود عنصر کار کمونیستی سازمان‌یافته در بین توده‌ها و در ارتباط با این جنبش‌ها و اعتراضات است. پیشروی جنبش‌های حق طلبانه و عقب‌نشاندن واقعی دولت و نظام حاکم خیلی ربط دارد به اینکه در هر مقطع زمانی، برنامه و افق کمونیستی حداقل در هسته‌های کوچک و فشرده اما منضبط و متعهد و مصمم در ارتباط با این جنبش‌ها و پیشروانش حضور داشته باشد. ما باید با تمام وجود برای مطرح کردن، شناساندن، تبلیغ و ترویج کردن دیدگاه و برنامه‌ی انقلاب کمونیستی در عرصه‌های مختلف مبارزاتی فعالیت کنیم.

ترانه: ما باید افق و دورنمای انقلاب کمونیستی و مختصات جامعه‌ی نوین سوسیالیستی را بدون مرحله‌گرایی و موکول کردن به «وقت مناسب»، به میان توده‌های مردم ببریم. باید ذهنیات مردم را با ایدئولوژی کمونیستی و اخلاقیات کمونیستی به چالش بگیریم. از نقد خرافه‌های مذهبی و دیدگاه‌های قضا و قدری و مبارزه با دیدگاه‌ها و رفتارهای پدرسالارانه و مردسالارانه و زن‌ستیزانه و ناسیونالیستی که همه در خدمت توجیه و تحکیم نظم موجود و روابط مسلط است، همه بخشی از روبنای نظام طبقاتی حاکم است، به بهانه‌ی «احترام به اعتقادات مردم» طفره نرویم. این بخش مهمی از متحول کردن توده‌ها در جریان نبرد با قدرت حاکم است. همه

باید یاد بگیرند خطوط و خصوصیات یک جامعه‌ی آلترناتیو سوسیالیستی و امکان ساختن چنین جامعه‌ای را تصور کنند. رفقای که در جنبش کارگری کار می‌کنند باید درست خلاف فعالان و جریان‌هایی که دعوا را برده‌اند بر سر رقم دست‌مزد و کارگران را به محاسبه‌ی دقیق مخارج و درآمد و خط فقر و خط رفاه و... دعوت می‌کنند، حرکت کنند و ذهن کارگران را بچرخانند به سمت این سوال که معضل چیست و راه حل چیست؟ باید بر سر امکان مادی ساختن یک دنیای کمونیستی با توده‌ها صحبت کرد و کمک‌شان کرد که روابط و شرایطی کاملاً متفاوت را مجسم کنند. و قبل از همه خودمان هم باید بتوانیم آن را مجسم کنیم. اگر نتوانیم این کار را بکنیم یعنی عملاً کارمان در بین کارگران و زحمتکشان و به طور کلی مردم، فرقی با بقیه ندارد. نهایتاً نتیجه‌ای بهتر از کار بقیه به بار نمی‌آورد. تحریک‌آمیز بگویم، می‌توانیم در خانه «چه باید کرد؟» لنین را بخوانیم اما وقتی به کارگرانی که درگیر مبارزات اقتصادی‌اند می‌رسیم، مثل یک «منشی تری‌دیونین» عمل کنیم. کم نیستند کسانی که فکر می‌کنند

رفقای که در جنبش کارگری کار می‌کنند باید درست خلاف فعالان و جریان‌هایی که دعوا را برده‌اند بر سر رقم دست‌مزد و کارگران را به محاسبه‌ی دقیق مخارج و درآمد و خط فقر و خط رفاه و... دعوت می‌کنند، حرکت کنند و ذهن کارگران را بچرخانند به سمت این سوال که معضل چیست و راه حل چیست؟

چون کارگردان یا در «جنبش کارگری» فعالیت کنند دیگر «رسالت» خود را انجام داده‌اند و مساله حل است. مساله‌ی اصلی این است که دیدگاه و رویکرد سیاسی و محتوای پراتیک سیاسی هرکس منطبق بر افق کدام طبقه‌ی اجتماعی است. می‌شود کارگر باشی و خود را چپ، سوسیالیست و یا کمونیست بدانی اما نگاهت و رویکرد و رفتار منطبق باشد با افق تنگ خرده‌بورژوازی.

سهیل: آیا هنگام شرکت در حرکت‌های اعتراضی کارگری در مورد شعارها و مطالباتی که جلو گذاشته شده اظهار نظر می‌کنیم؟ منظورم شعاری است که بیان مقاومت عادلانه‌ی مردم است اما انقلابی نیست و به ریشه‌ی سیستم نمی‌زند. فقط هم جنبش کارگری را در نظر ندارم. در مورد شعارهای جنبش زنان، جنبش دانشجویی، جنبش معلمان و بقیه‌ی قشرها و گروه‌های اجتماعی هم این سوال مطرح است. بگذارید سوالم را به شکل دیگری مطرح کنیم. آیا ما شعارهای خاص، مطالبات معین، را در مقابل جنبش‌های مختلف توده‌ای قرار می‌دهیم؟ شعارهایی که الزاماً و مستقیماً به شعار سرنگونی سیستم و دولت گره نخورده و معنی سرنگونی نمی‌دهد؛ اما کمک می‌کند که بخشی از مردم حولش متحد شوند، با قدرت حاکم مبارزه کنند و حتی پیشروی کرده و به موفقیت‌هایی دست پیدا کنند.

فرزانه: واضح است. ما در هر عرصه‌ای از مبارزه باید خواسته و شعار جلو بگذاریم تا بتوانیم اهدافمان را پیش ببریم. در روند طولانی مبارزه برای انقلاب، ما نیز خواهان تحقق رفرم‌های واقعی و ماندگار به عنوان محصول مبارزات انقلابی و جنبش‌های تعرضی و پیگیر توده‌ها هستیم ولی رفرمیست نیستیم. شعارهایی مثل آزادی کارگر زندانی، حق تشکل، حق اعتصاب، مطالبات رفاهی و امثالهم را ما هم در زمان‌ها و عرصه‌ها و مکان‌های مناسب جلو می‌گذاریم ولی باید برای خودمان روشن باشد و برای توده‌های درگیر در مبارزه هم روشن کنیم که این مطالبات و مبارزه برای تحقق آن‌ها بسیار مهم‌اند زیرا به جنایت‌های این رژیم و نظام سرمایه‌داری در هیچ سطحی نباید تن داد. اما این مبارزات حتا اگر موفق بشوند، معضل اصلی را حل نمی‌کنند. تضادها و معضلات اساسی جامعه و دنیای سرمایه‌داری با عقب نشاندن طبقه‌ی حاکم در این موارد و تحمیل اصلاحات هر چند مهم این‌جا و آن‌جا حل نمی‌شوند.

ترانه: من هم معتقدم که حزب پیشاهنگ کمونیست در کنار و یا در ترکیب با شعارهایی که آماج و اهداف انقلاب پرولتری را بازتاب می‌دهند، باید شعارهایی را که گسل‌های مهم یا نقاط تمرکز تضادهای اجتماعی را هدف قرار می‌دهند طرح کند. و حول این شعارها مردم را برانگیزد و سازماندهی و متحدشان کند. بعضی از شعارهای ما حتی می‌تواند روابط و شرایطی که در جامعه‌ی نوین برقرار خواهد شد را تصویر کند و به گسترش افق‌ها و شکل دادن به امیدهای واقعی برای ساختن یک آینده‌ی متفاوت کمک کند. بدون شک شعارهای ما برای به حرکت در آوردن مردم و ساختن جنبشی برای انقلاب به تصویر جامعه‌ی آینده و مساله‌ی سرنگونی قهرآمیز نظام و دولت حاکم محدود نمی‌شود. در هر جنبش خاصی که حول یک گسل اجتماعی معین به راه می‌افتد باید بتوانیم صحیح‌ترین و موثرترین و راه‌گشایترین شعارهای مربوط به آن گسل را فرموله کنیم. این شعارها باید بتوانند به توده‌ها کمک کنند که متحد شوند، به طبقه‌ی حاکم و روابط مسلط ضربه بزنند و در هر عرصه و زمانی که امکانش وجود داشت آن‌ها را عقب بنشانند و پیشروی کنند.

حقیقت: یعنی به کاربست همان روشی که رفیق آواکیان می‌گوید: «هسته‌ی مستحکم و الاستیسیته بالا بر مبنای هسته‌ی مستحکم». این‌جا هسته‌ی مستحکم راه حل واقعی یعنی انقلاب کمونیستی است و طرح آماج و شعارهای مبارزاتی کمتر از آن لازم است اما پیش برد این مبارزه‌ی «کمتر از انقلاب کمونیستی» باید به گونه‌ای باشد که راه را برای آن باز کند و نه اینکه عملاً میدان و راه دیگری را در مقابل راه حل انقلاب

کمونیستی به میان بکشد. مثلاً جنبش‌های ضدسرمایه‌داری تحت شعار مبارزه با نئولیبرالیسم سرمایه‌داری همین کار را می‌کنند. در هر حال، بحث‌هایی که کردیم یک رشته بحث‌های نظری را جلو می‌آورد. بحث ضرورت و آزادی مطرح می‌شود. شرایط عینی و بروز مقاومت‌ها و اعتراضات به این شکلی که می‌بینیم چه ضرورتی را مقابل پای نیروی آگاه قرار می‌دهد؟ چه تضادهای را در بر دارد؟ چه جوانب مثبت و منفی بالفعل یا بالقوه‌ای را در ارتباط با فعالیت انقلابی کمونیستی ما مطرح می‌کند؟ و چطور می‌توانیم این ضرورت را به آزادی تبدیل کنیم یعنی محدوده‌های شرایط موجود را با فعالیت آگاهانه‌ی خودمان و ابتکارهای مبارزاتی توده‌ها که باید رهبریش کنیم عقب برانیم و ضرورت را تغییر دهیم؟ متحول کردن توده‌ها، کجای این پروسه قرار دارد و چطور صورت می‌گیرد؟

سهیل: من مساله را این‌طور می‌فهمم که کارکرد تضادهای سیستم باعث ایجاد گسل‌های اجتماعی می‌شود. گسل یعنی نقطه‌ی تمرکز تضادهای مهم اجتماعی. گسل می‌تواند دهان باز کند و تلاطمات بزرگ از آن‌جا سر بلند کند. مثلاً مساله‌ی زنان، فقر، ستم ملی... خوب، این تضادها وجود دارد و نیروهایی را رو می‌آورد که پتانسیل درگیر شدن در مبارزه برای حل این تضادها را دارند. در واقع پتانسیل تبدیل شدن به نیروهای محرکه‌ی انقلاب اجتماعی و ساختن جامعه‌ی نوین را دارند. اما همین نیروها دائماً در معرض فشارهای زیادی که شرایط زندگی و روابط حاکم و ایدئولوژی حاکم تحمیل می‌کند هم قرار دارند. به جهت‌هایی کشنده می‌شود که با منافع پایه‌ای‌شان در تضاد است. با اینکه نیازها و منافع اساسی‌شان فقط با انقلاب کمونیستی جواب می‌گیرد، تحت تاثیر شرایط و روابط و ایدئولوژی مسلط از انقلاب فاصله می‌گیرند. یعنی وجود تضادهای اجتماعی و طبقاتی، پایه‌ی ضرورت و امکان انقلاب کردن است اما هم‌زمان مانع و محدودیت هم در راه انقلاب ایجاد می‌کند. این‌طور نیست که انقلاب پرولتری به شکل کامل و حاضر و آماده پشت در ایستاده و ما فقط باید منتظر باشیم که در بزند و در را به رویش باز کنیم. این وظیفه و مسئولیت ما کمونیست‌ها به عنوان نیروی ذهنی و متشکل انقلاب است که برویم و با تلاش و مبارزه و تکیه به تضادهای پایه‌ای جامعه، با دادن افق و دیدگاه و جهت‌گیری انقلابی به جامعه، با متحد کردن و متحد شدن با توده‌ها بر اساس مبارزه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی برای متحول کردن و متحول شدن دائمی خودمان، محدوده‌های ضرورت را عقب برانیم. ضرورت را تغییر بدهیم یعنی برای انقلاب نیرو آزاد کنیم و راه باز کنیم.

فرزانه: ما در مورد این مساله زیاد بحث می‌کنیم و سعی می‌کنیم موضوع تبدیل ضرورت به آزادی را به اهداف و فعالیت‌های مشخص کمونیستی‌مان ترجمه کنیم. همین بحثی که امروز درگیرش هستیم را در نظر بگیرید؛ یعنی مساله‌ی جنبش کارگری و نیروهای شرکت‌کننده در آن و پتانسیل‌ها و محدودیت‌هایی که هم‌زمان در این پدیده وجود دارند. اینکه ستم و استثمار، فقر و فلاکت به مقاومت و مبارزه‌ی خودجوش کارگران و بقیه‌ی بخش‌های مردم پا می‌دهد خیلی خوب است. انرژی مبارزاتی آزاد می‌کند. چشم و گوش مردم را برای شنیدن پیام‌های جدی‌تر، برای نگاه کردن به اهداف و برنامه‌ها و راه‌های همه‌جانبه‌تر و تعیین‌کننده‌تر باز می‌کند. در عین حال، مبارزات خودجوش این خصوصیت را هم دارد که پایش را از محدوده‌ی روابط حاکم بیرون نمی‌گذارد و به طور کلی، در نیروهای شرکت‌کننده در این نوع مبارزات این گرایش قوی وجود دارد که از بین نهادها و شخصیت‌ها و قدرت‌های حاضر در صحنه برای خودشان دنبال حامی و متحد بگردند. حتی اگر بارها نتیجه‌ی منفی دنباله‌روی و امید بستن به جناح‌های حاکم را دیده باشند باز هم در آن‌ها این گرایش وجود دارد که به قول نلین، برای رفتن زیر پر و بال بورژوازی تعلقا کنند. بنا بر این می‌گردند دنبال چهره‌های جدیدتر و ناشناخته‌تری که بتوانند به آن‌ها امید ببندند. خوب بین آن جنبه‌ی مثبت و آن ظرفیت‌هایی که می‌دانیم با این گرایش‌ها منفی و رایج تضاد وجود دارد. این تضاد

به شکل خودبه‌خودی حل نمی‌شود. سیر رویدادها هر چقدر هم که تکان‌دهنده باشد نهایتاً این تضاد را به نفع انقلاب حل نمی‌کند. انقلاب یک عمل آگاهانه است؛ آزاد شدن پتانسیل انقلابی توده‌ها هم نیازمند عمل و مبارزه‌ی آگاهانه است. تا زمانی که آگاهانه و پیگیرانه با گرایش خودبه‌خودی رفتن زیر پر و بال بورژوازی مبارزه نکنیم، نه واقعاً می‌توانیم ظرفیت نهفته در بخش‌های مختلف جامعه به ویژه در توده‌های تحتانی که می‌توانند و باید به ستون فقرات انقلاب اجتماعی تبدیل شوند را ببینیم و بفهمیم و نه می‌توانیم به آزاد و بالفعل شدن این ظرفیت کمک کنیم.

تورج: مثال‌هایی که سهیل و فرزانه زدند و زمینه‌هایی که برای بحث آزادی و ضرورت مطرح کردند بیشتر مربوط بود به رابطه‌ی جنبش خودجوش با پیشاهنگ کمونیستی؛ یا به رابطه‌ی گرایش‌های متضاد در اندیشه و عمل مردم. من بیشتر می‌خواهم مساله را در یک بعد دیگر، یعنی تضادهای پروسه‌ی طولانی تدارک و انجام انقلاب اجتماعی مطرح کنم. پروسه‌ای که پر است از پیشروی و عقب‌نشینی؛ نبردهای کوچک و بزرگ؛ مهم و فرعی. علی‌رغم این تنوع و افت و خیز، یک چیز روشن است. این مسیر طولانی با انجام پیشروی‌های موج‌وار و جهشی طی می‌شود. انقلاب اجتماعی یک پروسه‌ی مستقیم‌الخط نیست که از یک ردیف تغییرات منظم و تدریجی تشکیل شده باشد. وقتی که از تدارک انقلاب صحبت می‌کنیم منظورمان آماده‌سازی در سه زمینه‌ی مشخص است. آماده‌سازی زمینه و تاثیرگذاری اجتماعی؛ آماده‌سازی توده‌ها؛ و بالاخره آماده‌سازی حزب پیشاهنگ انقلابی. در ارتباط با همین مساله می‌خواهم به نکته‌ی دیگری اشاره کنم که در ادبیات کمونیستی با عبارت «تسریع در حین انتظار کشیدن» از آن یاد می‌شود. این عبارت را باب اوکیان بر اساس گفته‌ی مائو در یکی از آثار نظامی‌اش فرموله کرده. مائو می‌گفت ما در عین حال که باید برای شکل‌گیری یک اوضاع مساعد بین‌المللی برای حمله‌ی نهایی و پیروزی بر نیروهای ارتش اشغال‌گر ژاپن انتظار بکشیم و در واقع بی‌گدار به آب زنیم اما هم‌زمان باید اوضاع را با نبردهای گوناگونی که در مراحل مختلف جنگ طراحی می‌کنیم و به پیش می‌بریم در جهت تقویت موقعیت خود و تغییر شرایط به نفع خود، تسریع کنیم. دوران تدارک انقلاب اجتماعی نیز به نوعی در برگرفته‌ی دیالکتیک «تسریع و انتظار» است. انتظار به معنی دست روی دست گذاشتن نیست. انتظار با تسریع معنا پیدا می‌کند و این یعنی فعالیت و ابتکار آگاهانه برای فشار بر محدوده‌های ضرورت و با تکیه به تضادها و جوانب متضاد و متناقضی که در خود ضرورت (شرایط و محدودیت‌های عینی) نهفته است.

ترانه: نمی‌خواهم بحث‌هایی که بقیه‌ی رفقا در زمینه‌ی ضرورت و آزادی؛ و تسریع و انتظار کردند را تکرار کنم. فقط به عنوان نکته‌ی آخر می‌خواهم به واقعیت دیگری مرتبط با بحث‌های امروزمان اشاره کنم که در آثار باب اوکیان و کمونیسم انقلابی سنتز شده توسط او به شکل «جدایی جنبش کمونیستی از جنبش کارگری» فرمول‌بندی شده است. مرکز این جدایی همان‌طور که در بحث اولم گفتم تضاد میان منافع فوری و منافع طبقه‌ی کارگر به مثابه‌ی یک طبقه است. یعنی منافع استراتژیک طبقاتی‌اش که با انقلاب کمونیستی معنی می‌شود. بین هدف این انقلاب یعنی رهایی نوع بشر، ملزوماتی که تدارک چنین انقلابی دارد، جهت‌گیری‌ها و سیاست‌های انترناسیونالیستی، و تبعیت از منافع انقلاب جهانی پرولتری با اهداف فوری و معین کارگران یا بخش‌های مختلف کارگران تضاد وجود دارد. سیستم سرمایه‌داری با خودش عدم توازن به وجود می‌آورد که طبقه‌ی کارگر را شاخه‌شاخه می‌کند. بین بیکاران و شاغل‌ها شکاف می‌اندازد؛ بین کارگران از جنسیت‌های مختلف شکاف می‌اندازد؛ بین کارگران از ملیت‌های مختلف شکاف می‌اندازد. گرایش‌های طبقاتی مختلف روی همین شکاف‌ها جا می‌گیرند و در جنبش کارگری قطب‌بندی ایجاد می‌کنند. به قول لنین وظیفه‌ی جنبش کمونیستی منحرف کردن جنبش خودبه‌خودی کارگری است یعنی بر هم زدن قطب‌بندی‌هایی که گرایش‌های طبقاتی مختلف در

جنبش کارگری ایجاد می‌کنند و ارائه‌ی افق و سیاست و ایدئولوژی متفاوت و انقلابی به طبقه‌ی کارگر و توده‌های مردم. معنای جدایی این نیست که جنبش کمونیستی هیچ کاری به کار جنبش کارگری ندارد. بلکه منظور این است که جنبشی با هدف انقلاب کمونیستی از درون سوخت و ساز جنبش اتحادیه‌ای یا سندیکایی کارگری بیرون نخواهد آمد. هر چقدر هم که کمونیست‌ها در ارتباط با جنبش تری‌دیونیونی فعال باشند و تلاش کنند سیاست‌هایش را دیکال و رزمنده شود، شکل‌گیری جنبشی با هدف انقلاب ادامه و نتیجه‌ی گسترش جنبش کارگری موجود نخواهد بود. با وجودی که بخش بزرگی از افراد فعال و درگیر در جنبش کارگری پتانسیل این را دارند که به نیروهای جنبشی برای انقلاب تبدیل شوند اما این تغییر و تبدیل به طور خودبه‌خودی انجام نخواهد شد و مستقیماً به فعالیت پیشاهنگ کمونیستی ربط پیدا می‌کند. کمونیست‌ها باید کار و مبارزه‌ی مشخص انجام دهند تا جان به لب رسیده‌ها متحول شوند؛ آن هم نه یک بار برای همیشه. نیاز به کار سیاسی و تشکیلاتی و ایدئولوژیک مشخص در میان توده‌ها و در دل جنبش‌ها است. جنبشی که هدفش انقلاب باشد را فقط با آماده‌سازی زمینه یعنی تاثیرگذاری بر تعداد هر چه بیشتری از مردم و جذب آن‌ها به سمت انقلاب می‌شود ساخت. منظورم فقط در محدوده‌ی فعالان و اطرافیان حزب و جنبش‌های اجتماعی موجود نیست. باید افق تاثیرگذاری روی میلیون‌ها نفر را مقابل خودمان قرار بدهیم. جنبشی که هدفش انقلاب کردن است را نمی‌شود جدا از چیزی که در جامعه دارد اتفاق می‌افتد ساخت. انقلاب با زدن به قلب حادترین تضادهای جامعه، با رهبری کردن مردم برای اینکه جلوی این وضع بایستند و با مبارزه جواب حملات سیستم را بدهند، ساخته می‌شود؛ با کشاندن مقاومت‌های مردم به چهارچوب راه و استراتژی تغییر انقلابی دنیا و رهبری کردن مردم برای تغییر خودشان و تغییر دنیا. باید ارتباط دینامیک‌های اساسی کل جامعه با معضلاتی که مردم در عرصه‌های مختلف با آن روبه‌رو می‌شوند را نشان بدهیم. باید از نظر کمی رشد کنیم و افراد هر چه بیشتری را به عنوان پیشگام مرحله‌ی جدید کمونیسم به میدان بیاوریم.

حقیقت: رفقا، به نظرم بحث‌هایی که امروز در مورد رویکرد و جهت‌گیری حزب‌مان در چند زمینه‌ی مشخص از جمله در مورد جنبش کارگری جاری در ایران و گرایش‌ها و نیروهای درگیر در آن داشتیم، مفید بود. سوالات و موضوعات مهمی پیش کشیده شد که زمینه‌ساز فکر و تعمق بیشتر است. با تشکر از شما و با امید به اینکه باز هم بتوانیم چنین گفت‌وگوهایی را در زمینه‌های مختلف سازمان بدهیم، مایلم این بحث را با تاکید روی این گفته‌ی باب اوکیان خاتمه بدهم که: «وقتی که جامعه به تکان در می‌آید، وقتی که تلاطمات اجتماعی و مقاومت‌های توده‌ای اتفاق می‌افتد، زمینه‌ی مساعدتری برای گسترش افق توده‌ها فراهم می‌شود و ما باید از هر گشایشی برای انجام این کار استفاده کنیم. اما باز تاکید می‌کنم ما نمی‌توانیم از جنبش خودبه‌خودی دنباله‌روی کنیم و امیدوار باشیم که تحولات عینی، به جای ما کار را به انجام برساند. نه، این‌طور نیست. مبارزه‌ی ما باید تاثیرگذار باشد. باید جهان‌بینی و روش، اخلاق و معنای زندگی الهام‌بخشی را به شمار فزاینده‌ای از مردم ارائه دهیم که در انقلاب کمونیستی و هدف‌رهایی نوع بشر تبلور یافته است. انسان‌ها به مسیرها و گودال‌هایی که درون سیستم حاکم وجود دارد کشیده می‌شوند و در هم می‌شکنند. باید آنان را از این مسیرها و گودال‌ها بیرون بکشیم. وگرنه، توده‌های مردم هرگز نمی‌توانند به ضرورت و امکان تغییر ریشه‌ای جامعه و جهان پی ببرند. هرگز جلب انقلاب و کمونیسم نمی‌شوند.»

تصویری از آن نعت الهی

باز هم در باره دادگاه محاکمه‌ی اعضا و رهبران اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران

شاهد در دادگاه حضور داشتند، عکس‌ها و شعارها و پرده‌های نصب شده بر در و دیوار، صدای گرفته و خسته و چهره‌های در هم شکسته و نادم متهمین، پاسداران مسلحی که پشت سر هیئت قضات قرار گرفته بودند، همه و همه بیان‌گر درندگی، کهنه‌پرستی و ارتجاع جمهوری اسلامی هستند. آن دادگاه نمایش بی‌واسطه و خالص ماهیت رژیم اسلامی در انظار عمومی بود و اینکه یک دولت ارتجاعی دستانش را تا به کجا می‌تواند در کثافت شکنجه و آدم‌کشی فرو ببرد. رژیمی که مسئولیت تاریخی‌اش سرکوب انقلاب بهمن و به لجن کشیدن پتانسیل‌های رهایی‌بخش آن انقلاب مردمی بود. رژیمی که در سایه‌ی عنایات پیدا و پنهان قدرت‌های امپریالیستی، عقد برادری میان سرمایه و اسلام را جاری کرد و با تأسیس یک دولت دین‌مدار (تئوکراتیک) از همان فردای بهمن ۵۷ تیغ به دست و کف به دهان، دارهای اعدام و اتاق‌های شکنجه بر هر کوی و برزن استوار کرده و بذر ویرانی و فلاکت بر سر هر شهر و روستایی پاشید. هر صدای مخالفی را خفه و هر گلوی منتقدی را برید، آتش جنگ و ویرانی هشت ساله بر افروخت، منابع جهل و خرافه بر پا کرده و چاوشی مرگ و آوای سوگواری و فغان و بانگ نحس «الله اکبر» نواخت. اوضاع ایران به فاصله‌ی کوتاهی پس از انقلاب بهمن چنان به تیرگی و تباهی کشید که به قول یکی از اشعار رفیق جان باخته سیامک زعیم:

نالهای گفت که طاعون مگر این خاک ربود

گفتم اسلام نمود آنچه که طاعون نمود

اینک کمتر از چهار دهه پس از شکست و سرکوب انقلاب بهمن و بردار شدن سرداران و همه‌ی جان‌های عاشق آن سال‌ها، عملکرد سی و چند ساله‌ی رژیم سرمایه‌داری اسلامی و جامعه‌ی ساخته شده توسط این حکومت، بیش از هر چیز دیگری معیار و سنجه‌ی مناسبی برای قضاوت در باره‌ی آن دادگاه و آن مجلس جهل و شقاوت است.

هیچ عقل سالمی باور ندارد که دادگاه در یک روند عادلانه و رایج قضایی و حقوقی برگزار شده باشد. حتی قاضی که باید میان مدعی‌العموم و متهم نقش داور بی‌طرف را بازی کند، بارها همدل و همکلام با لاجوردی جنایت‌کار از حکم از پیش مشخص شده‌ی زندانیان می‌گوید و مدام تکرار می‌کند که «گروه شما با انتخاب نام سرداران، حکم‌شان را خودشان مشخص کرده‌اند».

بنابراین روند دادگاه کاملاً کارگردانی و هدایت شده بود و شکنجه‌گران اطمینان کامل داشتند که بحثی خارج از برنامه و نقشه در دادگاه مطرح نخواهد شد. ضمن اینکه فیلم‌ها به صورت مستقیم پخش نمی‌شد و امکان ویرایش کم و زیاد کردن آن وجود داشت و چه در سال ۶۱ و چه در سال ۹۴ فقط بخش‌هایی از دادگاه پخش شد و نه همه‌ی آن.

سران دستگاه قضایی رژیم درست به علت اهمیت قیام آمل و بازتاب آن در جامعه، فشار مضاعفی روی رهبری و اعضای اتحادیه گذاشته بودند تا بتوانند آنان را وادار به شرکت در محاکمه‌ی تلویزیونی و ابراز ندامت کنند. به استثنای یک یا دو مورد که از لحظه‌ی دستگیری به خیانت آشکار و همکاری با رژیم پرداختند، تقریباً تمامی شرکت‌کنندگان در مصاحبه - خصوصاً کسانی که در قیام آمل شرکت داشتند - مدت‌ها پیش از برگزاری

« در دی و بهمن ماه ۱۳۹۴ تعدادی از جلسات دادگاه رهبران و اعضای اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران (سربداران) از شبکه‌ی مستند سیمای جمهوری اسلامی پخش شد. این دادگاه اوج کارزار تبلیغاتی رژیم علیه قیام پنجم بهمن سربداران بود که در دی ماه ۱۳۶۱ به مدت یک هفته در رأس برنامه‌های رادیو و تلویزیون و روزنامه‌های ایران قرار گرفت.

اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران تنها سازمان سیاسی بود که دستگاه قضایی جمهوری اسلامی در دهه‌ی خونین ۶۰، دادگاه اعضای آن را به صورت علنی برگزار کرد و وسیع‌ترین یورش تبلیغاتی‌اش علیه کمونیسم و مقاومت انقلابی مردمی را به آن دادگاه اختصاص داد. اینکه چرا جمهوری اسلامی چنان تأکید ویژه‌ای بر سرکوب قیام پنجم بهمن و محاکمه‌ی رهبری و اعضای سربداران داشت، اینکه چرا بخشی از اعضا و رهبران اتحادیه‌ی کمونیست‌ها حاضر به شرکت در آن دادگاه شدند، پرسش‌های مهمی هستند که در خلال تحلیل تاریخی برخی از سطوح و جوانب آن دادگاه باید بدان پاسخ داد.

سایه‌روشن‌های یک رویداد

یک پژوهش تاریخی خوب باید به واقعیت زمانی و مکانی وقوع رویدادها وفادار بوده و بکوشد فضای آن وضعیت تاریخی و حال و هوای عمومی حاکم بر واقعه را حدالمقدور برای مخاطبینش ترسیم و بازسازی کرده و بتواند هر واقعه‌ی مهمی را در پرتو جریان‌های بزرگ دوران و تأثیر آنان بر یکدیگر فهمیده و مورد بررسی قرار دهد. این بخشی از بررسی علمی تاریخ برای کشف حقیقت آن است. پرتو افکندن بر جوانب تاریک و رسوخ به لایه‌های عمیق یک رویداد - از جمله هنگامی که بحث بر سر یک دادگاه سیاسی در جمهوری اسلامی است - می‌تواند به کامل‌تر شدن پازل ذهنی برای درک آن کمک کند. جمهوری اسلامی از پخش علنی دادگاه رهبران و اعضای اتحادیه‌ی کمونیست‌ها چه اهدافی را دنبال می‌کرد؟ چرا بخشی از رهبری سربداران که دست به آن قیام جسورانه علیه رژیم زده بودند، تن به چنین دادگاهی دادند؟ پیچیدگی‌ها و نقاط ناروشن آن رویداد، حتی پس از گذشت سه دهه چیستند؟

آنچه در دی ماه ۶۱ از تلویزیون ایران پخش شد، بیش از هر چیز بیان دو واقعیت بود: (۱) سبعت رژیم جمهوری اسلامی و ایدئولوژی فاشیستی - دینی آن و (۲) شکست ایدئولوژیک و سیاسی آن دسته از رهبران اتحادیه که تن به چنین دادگاهی دادند. رژیم کوشید تا دادگاه رهبران و اعضای اتحادیه‌ی کمونیست‌ها را به کارزاری علیه کمونیسم و هر نوع نارضایتی و مقاومت از سوی مردم و نیروهای مخالف رژیم تبدیل کند. آن دادگاه برای جمهوری اسلامی و هوادارانش جشن غلبه‌ی ضدانقلاب اسلام‌گرا بر جامعه‌ی ایران و متوقف کردن تهاجم کمونیست‌های انقلابی برای سرنگونی رژیم اسلامی بود. دادگاه، فضای حاکم بر روند محاکمه، ادبیات استفاده شده از سوی قاضی (محمد محمدی گیلانی) و دادستان (اسد الله لاجوردی)، صحبت‌های اعضای خانواده‌ی پاسداران کشته شده در آمل که به عنوان «خون‌خواه» و

این جلسات زیر شدیدترین فشارها و شکنجه‌های روحی و جسمی قرار گرفتند. زندانیان جان به در برده از قتل‌گاه اوین به یاد داشته و روایت می‌کنند که چگونه اعضا و رهبران اتحادیه‌ی کمونیست‌ها به وحشیانه‌ترین شکل ممکن شکنجه شدند. اما بسیاری از اعضا و رهبران اتحادیه که در همان سال ۶۰ یا ۶۱ دستگیر شده بودند، با وجود مخوف‌ترین شکنجه‌ها تن به این دادگاه فرمایشی و سناریوی تلویزیونی آن ندادند و برخی از آنان زیر شکنجه جان باختند. رفقا غلام عباس درخشان از کمیته‌ی رهبری اتحادیه‌ی کمونیست‌ها، فریدون خرم‌روز از کادر رهبری سرداران و رفقای سربدار عبدالله میراویسی و بهزاد گیلان از این دست بودند. همچنین رفیق سیامک زعیم رهبر اصلی اتحادیه، فقط در یک جلسه دادگاه شرکت کرد که در آن جلسه نیز هیچ صحبتی نکرد و پس از آن دیگر در جلسات دیده نشد.

موقعیت و نحوه‌ی عملکرد همه‌ی زندانیان شرکت کننده در آن دادگاه تلویزیونی، در مراحل دستگیری و بازجویی و میزان مقاومت و همکاری‌شان با دشمن هرگز یکسان و مشابه نبود. به جز دو مورد (وحید سریع‌القلم و محمدرضا سپرغمی) که بدون کوچک‌ترین مقاومتی به همکاری وسیع با بازجویان و خیانت همه‌جانبه پرداختند، سایرین سطوح مختلفی از مقاومت و ضعف را به نمایش گذاشتند. انگیزه‌های بسیاری از شرکت‌کنندگان در آن مصاحبه هنوز هم روشن نیست و زوایای مبهم و سوالات بی‌جوابی در مورد آنان وجود دارد. مثلاً لاجوردی در کیفرخواست رفقا نسرین جزایری، عیدی

محمد نوذری، محمد نوروزی و فریدون پرتوی ذکر می‌کند آن‌ها هیچ‌گونه همکاری اطلاعاتی در فرایند بازجویی‌ها نداشته و از دادن اطلاعاتشان خودداری کرده‌اند و افراد «متعصبی» در رابطه با سازمان‌شان هستند، با این وجود آن‌ها در دادگاه حاضر شدند. رفیق فربرز لسانی که در تابستان ۶۰ دستگیر شده بود و در جریان طرح قیام آمل بود، در بازجویی‌هایش هیچ حرفی از این طرح نزد و بعدها به همین علت اعدام شد، اما او نیز در دادگاه فقط حضور پیدا کرد. برخی از زندانیان جوان با پیشنهاد تغییر حکم اعدام به شرط همکاری و شرکت در دادگاه، فریفته شدند و همه‌ی آن‌ها بعدها اعدام شدند و عده‌ای با وجود اطمینان از حکم اعدام باز هم در دادگاه شرکت کردند.

ارتجاع ایدئولوژیک اسلامی

در جریان دادگاه اتحادیه‌ی کمونیست‌ها فاکتور ایدئولوژیک دینی نقش مهمی بازی کرد و این دادگاه به نوعی اوج جنگ ایدئولوژیک رژیم اسلامی علیه کمونیسم و کمونیست‌ها بود. سربداران در دادگاه اسلامی تحت دو عنوان مورد محاکمه قرار گرفتند: دشمنان خدا و «مزدوران و ایادی» آمریکا. یعنی، دقیقاً همان دو پایه‌ی دین و ضدیت ارتجاعی با امپریالیسم آمریکا که خمینی و رژیم‌اش به عنوان دو بازوی ایدئولوژیک و سیاسی در استقرار و تثبیت حکومت ارتجاعی خود استفاده کرده‌اند.

استفاده از محتوا و زبان اسلامی در آن دادگاه کارکرد دو گانه‌ای داشت: از یک سو تأییدی بر عنصر ایدئولوژیک بسیج‌کننده‌ی پایه‌ی ارتجاعی رژیم و از سوی دیگر ناظر بر نقش مذهب در شکستن اراده و مقاومت زندانیان بود. رژیم جمهوری اسلامی نیز مانند هر دولت ارتجاعی دیگری برای پیشبرد اهدافش بی‌نیاز از حضور توده‌های ناآگاه نیست و با اتکا بر عنصر دین و ایدئولوژی اسلامی در تمامی سال‌های حیاتش کوشیده است تا پایه‌ی اجتماعی خود را توجیه و بسیج کند. به همین علت «آگاهی مکتبی»، «اخلاقیات اسلامی»

و استفاده از نمادها و آیین‌های جمعی شیعی مانند «فرهنگ عاشورایی»، «روحیه‌ی ایثار و شهادت»، «انتقام از کفار و منافقان» و غیره نقش مهمی در متحد کردن پایه‌ی اجتماعی رژیم در سرکوب توده‌های انقلابی مردم و در جنگ ارتجاعی هشت ساله‌ی ایران و عراق بازی کرد.

دادگاه با سرود خوانی تعدادی از نوجوانان تواب‌شده‌ی زندان اوین شروع می‌شود. سرودی که مضمون و ریتم آن کاملاً مشابه نوحه‌های مذهبی است. در طول جلسات محاکمه، گیلانی و لاجوردی مدام از «محشور شدن شهدای آمل با شهدای کربلا» صحبت می‌کنند و گیلانی در چند مورد با روایت ذکر مصیبت و روضه‌خوانی می‌کوشد میان مرگ و سرنوشت «حمزه‌ی سید الشهداء» و «بوالفضل عباس» با پاسداران و بسیجیان کشته شده در آمل، شباهت و قرابت ایجاد کند که با گریه و زاری و شعار و نعره‌ی خانوادگی پاسداران همراه می‌شود.

گیلانی در طول محاکمه مدام آیات و احادیثی را روایت می‌کند که حاکی از خشم و انتقام و قصاص و درنده‌گی اسلامی الهی هستند. به عنوان نمونه در دادگاه رفیق محمدرضا وثوق بر اساس یک حکم شرعی سه گزینه را به عنوان کیفر پیش روی او قرار می‌دهد که عبارتند از: کشته شدن به فجیع‌ترین شکل ممکن، قطع کردن یک دست و یک پا و زنده ماندن آن‌چنان که درس عبرتی برای دیگران باشد و بستن دست و پای زندانی و رها کردنش در قسمت عمیق دریا!

در طول محاکمه مدام بر قدرت و اراده‌ی بی‌رقیب و لایزال خدا تأکید می‌شود و گاه و بی‌گاه از امدادهای غیبی و «دست خدا» که پشت سر پاسداران قرار داشته است سخن می‌گویند. این قادر مطلق بودن حتی کوشیده شده در تصویر تمام قد بزرگ خمینی که در سن دادگاه تعبیه شده نیز به رخ کشیده شود. اصرار بر مقتدر بودن حاکمیت هم به توده‌های مردمی گوشزد می‌شود که هنوز در آن سال‌ها انگیزه‌ی مقاومت علیه رژیم را داشتند و هم قرار است قوت قلب به پایه‌ی سرکوبگر رژیم بدهد.

اما ارتجاعی‌ترین وجه ایدئولوژیک دادگاه در مواجهه با متهمین است. سیستم تواب‌سازی به شکل شکنجه‌ی فیزیکی و کار ایدئولوژیک از ماه‌ها قبل، برخی از متهمین را به درجه‌ای رسانده است تا رو در روی دوربین‌ها اعتراف کنند که

به لحاظ فکری منحرف یا به قول گیلانی دچار «استضعاف فکری» بوده‌اند و اینک امیدوارند خدا و حکومت اسلامی از گناهان ایشان گذشت کرده و مسلمان شوند. برخی از زندانیان در مصاحبه‌های‌شان چنین نکته‌ای را عنوان می‌کنند و برخی دیگر مانند نسرین جزایری به صراحت می‌گویند مسلمان نشده‌اند. تقریباً از تمام زندانیان خواسته شده اعتراف کنند که در نبود یک تربیت اسلامی در محیط خانواده و جامعه، به دام مارکسیسم افتاده‌اند. تصویری که رژیم سعی داشت از ندامت زندانیان توبه کرده ارائه بدهد این بود که حکومت اسلامی همه‌ی کفار را در هم شکست و این کار را با قدرت ایدئولوژی اسلامی‌اش انجام داد.

حضور برخی از خانواده‌های زندانیان سیاسی در دادگاه که با ابتکار عمل و کارگردانی لاجوردی جلد صورت گرفته بود نیز بیان وجه ارتجاعی دیگری از آن دادگاه است. مادران و پدران مسنی که هم باید شاهد شنیدن احکام اعدام فرزندان‌شان باشند و هم اعتراف‌های آنان و هم توهین و تحقیر پاسداران و خانواده‌های حزب‌اللهی‌های کشته شده در آمل را بشنوند. وحید سریع‌القلم در یکی از دادگاه‌ها خطاب به خانواده‌ی زندانیان از کم‌کاری و قصور آنان در ارائه نکردن اسلام و تربیت اسلامی شکوه می‌کند و به نوعی

تأسیس اولین رژیم بنیادگرای اسلامی در خاورمیانه که بر ویرانه‌های انقلاب بهمن بنا شد، سر آغاز عروج سلول‌های سرطان اسلام‌گرایی در سراسر منطقه و شمال آفریقا در سال‌های بعد بود.

خانواده‌ی زندانیان را در مارکسیست شدن و «منحرف شدن» فرزندان‌شان مقصر می‌داند.

گیلانی از تمام متهمین شغل پدران‌شان را می‌پرسد و لاجوردی تأکید دارد که تمامی سربداران از خانواده‌های مرفه و طبقات بالای جامعه هستند و «سال‌ها در خارج از کشور مشغول خوش‌گذرانی بوده» و بعد به روی مردم فقیر و «مستضعف» اسلحه کشیده‌اند. به همین علت وقتی عیدی محمد نوذری در سخنانش می‌گوید که از یک خانواده‌ی فقیر روستایی و با خاستگاه و محیط مذهبی برآمده و جذب مارکسیسم شده است، با زوزه‌ها و نعره‌های لاجوردی روبه‌رو می‌شود.

بله، بخشی از اعضا و رهبران اتحادیه‌ی کمونیست‌ها از خانواده‌های کارگری و روستایی و زحمتکش بودند و برخی نیز از خانواده‌های اقلیت متوسط و سرمایه‌دار و حتی زمین‌دار. اما حتی اگر تمامی اعضا و هواداران اتحادیه‌ی کمونیست‌ها از خانواده‌های مرفه و بورژوا بودند و تمامی سردمداران رژیم اسلامی و پیاده‌نظام‌شان از خانواده‌های به اصطلاح خودشان «مستضعف» بودند، باز هم تغییری در این واقعیت عینی نمی‌داد که رژیم جمهوری اسلامی تجسم و نماد یک نظام اجتماعی ستم‌گر و منسوخ و حافظ منافع طبقات استثمارگر سرمایه‌دار و ملاکین بوده است و اتحادیه‌ی کمونیست‌ها و اهداف سربداران نماینده و بیان منافع کارگران و زحمتکشان و زنان و ملل تحت ستم. بله بسیاری از اعضای اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران تحصیل کرده‌گان بهترین دانشگاه‌های جهان بودند اما پا در راه مبارزه برای رهایی ستمدیده‌گان و استثمارشونده‌گان ایران و جهان گذاشتند و در این راه جان باختند و الگوی الهام‌بخشی شدند برای کلیه‌ی کسانی که دل در گرو رهایی بشریت دارند.

متهم کردن سربداران به خصلت‌های اخلاقی منفی مانند دروغ‌گویی و عدم صداقت در ساختار تشکیلاتی، دزدی از مال و اموال مردم روستایی، «عیاشی در کافه‌ها و میکده‌های» خارج از کشور از دیگر اتهاماتی است که مدام در جلسات دادگاه خصوصاً از سوی لاجوردی تکرار می‌شود. بحث‌ها از سوی گیلانی و لاجوردی و در مواردی از سوی برخی از زندانیان به نحوی هدایت می‌شوند تا به این نتیجه برسد که میان «بی‌اخلاقی» سربداران با ایدئولوژی و اخلاقیات کمونیستی رابطه‌ی مستقیم وجود دارد. جالب این‌جا است کسانی که سربداران اتهام دروغ‌گویی می‌زدند که دروغ و تقیه یکی از ارکان فقه مذهبی شیعی‌شان بوده و حدیث موثقی از محمد روایت شده که می‌گوید: «ای علی در سه جا دروغ گفتن نیکو است؛ میدان جنگ، وعده به زنان و اصلاح بین مردم». (وسائل الشیعه جلد ۱۲) یکی از پاسداران آملی نیز در دادگاه محمد نوذری پشت تریبون حاضر شده و ادعا می‌کند که سربداران در شب قیام پنجم بهمن شعار «مرگ بر خمینی، زنده باد آمریکا» سر می‌دادند. که البته نیم اول آن حقیقت دارد!

جدال بر سر مردم

در سراسر دادگاه یک جدال پنهان بر سر نقش و موضع مردم آمل در قبال قیام پنجم بهمن در جریان است. بخش عظیمی از کارزار تبلیغاتی رژیم علیه سربداران این محتوای کذب را داشت که «مردم آمل به سربداران نپیوستند و اساساً این مردم بودند که جنگلی‌ها را سرکوب کردند». در کیفرخواست عمومی که توسط لاجوردی قرائت می‌شود، ذکر شده است که «حرکت خودجوش مردم آمل توطئه‌ی سربداران را در هم کوبید» و بر بالای سن دادگاه جمله‌ای از خمینی نصب شده که روی آن نوشته «دیدید مردم آمل چه به روزتان آوردند». یکی از نکاتی که سناریست‌های نمایش دادگاه از زندانیان خواسته‌اند آن را بیان کنند این جمله است که «مردم به ما نپیوستند و در برابر ما قرار گرفتند». اما تکرار این دروغ که «مردم حزب‌اللهی آمل سربداران را سرکوب

کردند» در تمامی سی و پنج سال اخیر، آن را به واقعیت تبدیل نکرده است. اگر قیام پنجم بهمن را مردم آمل به صورت خودجوش سرکوب کردند، رژیم چه نیازی داشت گله‌های نیروی نظامی و شبه نظامی خود را از سراسر استان مازندران از گرگان و بهشهر و نکا و ساری تا چالوس و بابل و رامسر را به سمت آمل روانه کند؟ چه نیازی بود نیروهای ویژه ارتش و سپاه از انزلی و رشت و از تهران و ارومیه به آمل بروند؟ اگر مردم آمل به قیام سربداران نپیوستند یا با آن همدلی نشان ندادند چرا دستگاه‌های جاسوسی و سرکوب رژیم از سال ۶۰ تا ۶۲ هر کس که کوچک‌ترین ارتباطی با اتحادیه‌ی کمونیست‌ها و سربداران در هر سطحی داشت را دستگیر کردند؟ آمار بالای بیش از هزار اعدامی در شهرهای آمل و محمودآباد به چه علت بود؟ چرا در بهار سال ۶۱ نیروهای رژیم به نام سربداران سراغ گالش‌های جنگلی و روستاییان اطراف رفتند و هر کس روی خوش به سربداران نشان می‌داد را دستگیر کردند؟ چرا بسیاری از جوانان محلات رضوانیه و اسپه‌کلا به جرم حمایت از سربداران توسط حکومت دستگیر و محاکمه شدند؟ مردم عادی شهر و افرادی مثل مرتضی تهرانی (از جوانان رضوانیه)، حسن ابوالقاسمی (ورزشکار)، داوود قربانی (کارگر)، قاسم حاتم‌نژاد (محصل) و برادرش حسن حاتم‌نژاد، جمشید اصالت (معلم) و صدها نام دیگر آیا به اتهامی جز همکاری با سربداران توسط رژیم دستگیر و اعدام شدند؟ آیا سربدارانی چون امید قماش، منصور قماش، حشمت اسدی‌پور، فرشته ازلی، منیر نورمحمدی، غلامرضا سپرغمی، محمدرضا سپرغمی، رحمت چمن‌سرا، علی‌اصغر آیت‌الله‌زاده، مسعود حیدری، قدرت مسیحا، محمد معادی، صادق موسوی مرزنکلابی، جواد یقینی و علی رجایی که اعدام شدند و صدها نام دیگری که دستگیر و زندانی شدند اهل شهر آمل و جزء مردم آمل نبودند؟ چرا رژیم تا مدت‌ها هر کس که از سال ۵۷ و حتی قبل از آن کوچک‌ترین ارتباطی با اتحادیه‌ی کمونیست‌ها داشت را دستگیر و زندانی کرد؟ چرا تا مدت‌ها دسته‌های اوباش حزب الله در محلات رضوانیه، قادی محله و اسپه‌کلا راهپیمایی کرده و علیه مردم این مناطق فحاشی می‌کردند و شعار می‌دادند؟ این واقعیات حتی در دادگاه تحت تسلط گیلانی و لاجوردی و موسوی تبریزی (از اصلاح‌طلبان آملی رژیم) هم گاهاً بیرون زده و خود را به رخ مخاطب می‌کشد. در دادگاه عیدی محمد نوذری به علت حضور چند نفر پشت تریبون و همچنین نوع بحث‌های خود رفیق نوذری، نظم مطلوب گرداننده‌گان دادگاه تا حدودی به هم ریخت و یکی از پاسداران محلی آملی پشت تریبون رفت و به ذکر یک واقعه از شب پنجم بهمن پرداخت. او گفت که در آن شب در قادی محله‌ی آمل حضور داشتند و آن‌جا محله‌ی «ضد انقلاب و منافقین» بود و چنان برای پاسداران و کمیته‌چی‌های خمینی ناامن بود که به آنان دستور داده شده بود هرگز از مردم محلی درخواست کمک نکنند. لاجوردی که گویی یکی از مهم‌ترین دروغ‌هایش توسط خود پاسداران افشا شده است، بلافاصله تریبون را دست گرفته و می‌گوید: «البته اینکه برادرمون می‌گه اونجا محله‌ی ضدانقلاب بود، منظور اینه که برای چند لحظه جنگلی‌ها محله را در دست گرفتند و الا اونجا هم محله‌ی امت حزب الله بود».

بنا بر این در تمام طول مدت دادگاه گویی لاجوردی و گیلانی دو مخاطب دارند: زندانیان سیاسی و اسرای جنگی وابسته به اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران و مردمی که هنوز سودای مقاومت علیه رژیم و مبارزه با آن را دارند. تلاش برای اثبات ناتوانی مردم و عبث بودن مقاومت و جنگ و مبارزه، در تمام مباحث دادگاه دیده می‌شود و از اهداف اصلی گرداننده‌گان دادگاه است. پیام دادگاه در زمستان سال ۶۱ به مردم ایران این بود: رژیم برای سرپا ماندن و تداوم بقایش از هیچ جنایتی فروگذار نکرده و با شقاوت بی‌حد و مرز و سرکوب مطلق، خود را تثبیت کرده است و از این پس نیز هرگونه مبارزه و قهر انقلابی و توده‌ای از سوی رژیم در هم کوبیده خواهد شد. مخاطبین اصلی آن دادگاه قرون وسطایی در واقع مردم بودند. به ویژه خلقی که اراده‌ی آگاه و سازمان‌یافته‌ی خود را در قامت سربداران و قیام پنجم

بهمن و برنامه‌ی آن برای سرنگونی جمهوری اسلامی می‌دید. مردمی که در مبارزه‌ی مسلحانه‌ی سرداران، شمه‌ای از پتانسیل و توانایی‌های خود برای متشکل شدن و مبارزه علیه رژیم را می‌دیدند.

سربداران گزینه‌ی ضرورت کسب قدرت سیاسی از طریق جنگ انقلابی توده‌ای را پیش روی مردم قرار داده بودند. و این دقیقاً نکته‌ای بود که از چشم ضدانقلاب اسلام‌گرا پنهان نماند. کارزار تبلیغاتی عظیم علیه قیام آمل و «خیال‌پردازانه» توصیف شدن آن از سوی رژیم و همچنین توصیه‌های خمینی در وصیت‌نامه‌اش در باره‌ی اتحادیه‌ی کمونیست‌ها و قیام سرداران ناظر بر اهمیت و پتانسیل‌های این راه بود. کینه‌ی رژیم از ماهیت طبقاتی و ایدئولوژیک و سیاسی سرداران و اتحادیه چنان عمیق و ارتجاعی بود که لاجوردی در دادگاه فعالیت‌ها و مبارزات اتحادیه علیه رژیم شاه را نیز محکوم می‌کند. تمامی وحشت رژیم از قیام آمل و تلاش آن برای ریشه‌کن کردن اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران، هراس از منتشر شدن پیام سرداران در سطح جامعه بود که این جامعه نیازمند سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی از طریق جنگ انقلابی و استقرار یک قدرت سیاسی نوین بر جای آن است. اهمیت دادگاه اتحادیه و کارزار وسیع ضد کمونیستی رژیم از زمستان ۶۰ تا زمستان ۶۱ از این‌جا ناشی می‌شد که رژیم تلاش داشت با شکستن رهبران و پیشگامان چنین حرکتی، به خیال خود تیر خلاص را بر شقیقه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه‌ی انقلابی و کمونیستی بزند.

جسارت و امید برخاسته از قیام آمل و مبارزه‌ی مسلحانه‌ی سرداران، زخمی بر بدن جمهوری اسلامی بود که رژیم حتی امروز و سی و پنج سال پس از آن رویداد هنوز هم به دنبال بستن آن است. تهدید مردم و خط و نشان کشیدن علیه کسانی که سودای مبارزه علیه جمهوری اسلامی را دارند، هنوز مهم‌ترین انگیزه‌ی این رژیم در یادآوری و برگزاری سال‌روز سرکوب قیام آمل است. پخش مجدد محاکمه‌ی رهبران و اعضای اتحادیه‌ی کمونیست‌ها بخشی از این کارزار است.

تبارشناسی شکست

چنانکه در مقدمه نیز گفته شد، شرکت رهبران و اعضای اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران در آن دادگاه یک شکست سیاسی و ایدئولوژیک بود. تراژیک‌ترین بخش دادگاه این بود که برخی از رهبران کمونیست و انقلابیونی که سال‌ها زندگی‌شان را صادقانه و عاشقانه وقف پیشبرد امر انقلاب، کمونیسم و رهایی مردم کرده بودند، در واپسین نبردشان شکسته و در برابر دشمن حاضر به مصالحه و سازش بر سر شرکت در آن دادگاه شدند. شرکت کردن در آن دادگاه با هر توجیه و تحلیلی، برآمده از یک خط اشتباه بود و به یک شکست ایدئولوژیک منتهی شد. اگر قیام سرداران در پنج بهمن ۱۳۶۰ در نبردی نابرابر با دشمن به یک شکست نظامی منجر شد، آنچه در بهمن ۱۳۶۱ از تلویزویون جمهوری اسلامی پخش شد، یک شکست ایدئولوژیک برای جنبش کمونیستی و انقلابی ایران بود. ابعاد و سطوح آن شکست و همچنین علل و ریشه‌های آن چندگانه و چندجانبه است.

پیامدهای شکست سیاسی و ایدئولوژیک ناشی از شرکت در دادگاه، پیش از هر چیز دیگری دامن خود اتحادیه‌ی کمونیست‌ها را گرفت. عملکرد بخشی از رهبری اتحادیه در آن دادگاه در شرایطی که بقایای سازمان در حال تدارک برای بازسازی تشکیلات اتحادیه و حتی شروع مجدد مبارزه‌ی مسلحانه بودند، به شکست‌طلبی و انحلال‌طلبی در درون سازمان دامن زد. درست بر عکس، مقاومت چهره‌هایی چون غلامعباس درخشان و فریدون خرم روز تأثیر مثبت و الهام‌بخش بر روحیه‌ی رفقای باقی مانده داشت.

دادگاه در نگاه اول بیان شکست انقلاب بهمن ۵۷ و قدرت‌گیری اسلام‌گرایان و متعاقب آن عدم موفقیت کمونیست‌ها در گره‌گاز بحرانی سال ۶۰ در بازگرداندن موج انقلاب و هدایت و رهبری انقلاب دوم توده‌ها

علیه جمهوری اسلامی بود. قیام سرداران آمل آخرین تلاش کمونیست‌های انقلابی برای سازمان‌دهی مبارزه‌ی مسلحانه علیه رژیم با هدف کسب قدرت سیاسی بود. مردمی که ضد جمهوری اسلامی بودند در شکست قیام سرداران، خاموشی آخرین شعله‌های انقلاب بهمن را تلخ‌کام و دردناک نظاره می‌کردند. شکست انقلاب ۵۷ مردم ایران ضایعه‌ی عظیمی بود که ضربه‌ای به غایت سخت بر جنبش کمونیستی و انقلابی نه تنها در ایران بلکه در سراسر منطقه وارد کرد. تأسیس اولین رژیم بنیادگرای اسلامی در خاورمیانه که بر ویرانه‌های انقلاب بهمن بنا شد، سرآغاز عروج سلول‌های سرطان اسلام‌گرایی در سراسر منطقه و شمال آفریقا در سال‌های بعد بود. شکست انقلاب بهمن، روی کار آمدن اسلام‌گرایی در ایران و سپس جنگ ارتجاعی ایران و عراق، امید و اعتماد مردم به پا خاسته برای تحولات ژرف انقلابی را به ناامیدی و یأس بدل کرد و بر روحیه‌ی کمونیست‌ها و نیروهای چپ نیز تأثیرات مخرب داشت که تا چند دهه بعد به شکل رواج انحلال‌طلبی و گردش به راست و روی آوردن به اندیشه‌های راست و لیبرالی خود را نشان می‌دهد. در رابطه با ارتباط دوگانه‌ی شکست انقلاب بهمن و شکست سیاسی دادگاه رهبران اتحادیه‌ی کمونیست‌ها در کتاب پرنده‌ی نو پرواز نکته‌ی مهمی ذکر شده است که می‌گوید:

تناقض مساله این بود که در سطح وسیعی مردم از دفاعیه‌ی [حسین] ریاحی خوش‌شان آمده بود. این جدا از حال و هوای جامعه در آن مقطع تاریخی نبود. ریاحی در آن مقطع شکست را فرموله کرد. مردم شکست خودشان را در دفاعیه‌ی وی می‌دیدند... همان‌طور که ریاحی اعتقادش به کمونیسم و تحقق آن سست شد، مردم هم اعتقادشان نسبت به انقلاب سست شد. همان‌طور که ریاحی علی‌رغم آگاهی‌اش نسبت به جنایات رژیم به شرکت در چنین دادگاه قرون وسطایی تن داد، مردم نیز علی‌رغم تنفر بیش از حدشان از این رژیم، در آن مقطع شکست‌شان را پذیرا شدند و بدان تن دادند. (پرنده‌ی نو پرواز ص ۱۸۰)

در یکی از آخرین جلسات دادگاه، لاجوردی با سماجت و کینه‌ی ارتجاعی‌اش می‌کوشد از حسین ریاحی و فرامرز سمنانی اقرار صریح زبانی بگیرد که مارکسیسم و کمونیسم شکست خورده و آن‌ها در عمل و نظر به بن‌بست رسیده‌اند و ریاحی و سمنانی نیز هر کدام به زبان و سبک خود به این شکست اعتراف می‌کنند. تلاش برای بی‌اعتبار کردن کمونیسم، بزرگ‌ترین خاکی بود که در آن دادگاه به چشم مردم پاشیده شد و شوربختانه بخشی از رهبری و اعضای اتحادیه در آن نمایش ارتجاعی نقش بازی کردند.

در شکست برخی از رهبری و اعضای اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران در ماجرای تن دادن به دادگاه رژیم، عوامل گوناگونی عمل می‌کردند. ترکیبی از فشار شکست قیام سرداران و پس از آن، موفقیت امنیتی رژیم در وارد آوردن ضربه‌ی سراسری به تشکیلات اتحادیه که آن را تا مرز فروپاشی کامل برد، به علاوه‌ی شکنجه‌ها و فشارهای زندان، همه دست به دست یک‌دیگر دادند. اما واقعه‌ی بزرگ‌تری در جهان رخ داده بود که جهت رخ دادهای کوچک‌تر و حتی ظرفیت بازیگران کمونیست صحنه را تعیین می‌کرد. آنچه به لحاظ عینی بیش از هر عامل دیگر برخی از رهبران و کادرهای اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران را در دادگاه ارتجاع هار به پذیرش شکست کمونیسم و اقرار به ناکامی کشاند، شکست سوسیالیسم در چین (۱۹۷۶) و فروکش روند انقلاب در سطح بین‌المللی بود. نداشتن ارزیابی و جمع‌بندی علمی از این شکست و فروکش، رهبری اتحادیه‌ی کمونیست‌ها را در جمع‌بندی از ماهیت طبقاتی رژیم برخاسته از خاکستر انقلاب ۵۷ و شکست انقلاب ایران نیز ناتوان کرده بود. این‌که در آن مقطع تاریخی، با توجه به محدودیت‌های تاریخی، از جمله جوانی و بی‌تجربه‌گی رهبران ما، آیا امکان و توان یک چنین جمع‌بندی‌ای وجود بود یا خیر تغییری در حضور تأثیر گذار این عامل بسیار مهم نمی‌دهد. این فشار عینی یک فشار جهان‌شمول بود و فقط گریبان‌گیر

رهبران اتحادیه نبود. یأس و ناامیدی نسبت به کمونیسم و انقلاب نیز فقط مختص زندان‌های رژیم نبود. چندین و چند برابر بیشتر از توابعین و بریده‌گان زندان‌ها، این فعالین سیاسی و حتی انقلابیون با تجربه بودند که در خارج از زندان در مقابل امواج سیل ویرانگر ناشی از شکست سوسیالیسم در سطح جهانی و ناکامی انقلاب ایران، تسلیم وضع موجود شده و به ورطه‌ی انفعال و پاسیویسم در غلتیدند. اما همه به این وضعیت نیفتادند. همیشه در بحران‌ها کمر عده‌ای می‌شکند و عده‌ای دیگر آبدیده‌تر و آگاه‌تر بیرون می‌آیند و مسیر آینده را ترسیم می‌کنند و حتا در مرگ خود تبدیل به بذره‌ای آینده می‌شوند. در اتحادیه‌ی کمونیست‌ها هم چنین تقسیم و تکاملی رخ داد.

آشفته در زمانی برزخ

انقلاب ایران تصادفاً در یکی از بدترین دوره‌های تاریخی جنبش کمونیستی اتفاق افتاد. دو سال پیش از انقلاب ایران، در سال ۱۹۷۶ و پس از مرگ مائو تسه‌دون سرمایه‌داری در چین سوسیالیستی احیا شد. شکست سوسیالیسم در چین، خاتمه‌ی موج اول انقلاب‌های کمونیستی بود که از ۱۸۷۱ در کمون پاریس آغاز شد، در انقلاب اکتبر و شوروی سوسیالیستی (۱۹۱۷-۱۹۵۶) خود را تثبیت کرد و در چین سوسیالیستی (۱۹۴۹-۱۹۷۶) به نقطه‌ی اوج تکاملش رسید.

چین سوسیالیستی نقطه‌ی اتکا و کانون امید پرولتاریا و کمونیست‌های انقلابی جهان پس از احیای سرمایه‌داری در اتحاد شوروی بود. به ویژه پس از وقوع انقلابی در خود چین سوسیالیستی («انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی») برای ممانعت از احیای سرمایه‌داری، مائو تسه‌دون و چین سوسیالیستی تبدیل به نوک پیکان حرکت انقلاب کمونیستی در جهان شدند. شکست این سنگر پس از مرگ مائو تسه‌دون و تسخیر آن توسط بورژوازی نوحاسته در حزب کمونیست و دولت چین، موج عظیمی از بحران را در جنبش کمونیستی بین‌المللی به راه انداخت و از هر سو موضع ضدانقلاب جهانی اعم از سرمایه‌داری امپریالیستی غرب و سوسیال-امپریالیسم نوع روسی را تقویت کرد.

تبعات هولناک جهانی و تاریخی شکست سوسیالیسم در چین به صورت موجی از سردرگمی خطی و سیاسی، شک‌گرایی نسبت به اعتبار و امکان‌پذیری کمونیسم، رشد‌گرایش‌های پراگماتیستی و ناسیونالیستی، قوی‌شدن جریان‌های روزیونیستی روسی و سوسیال دموکراتیک و

تروتسکیستی در میان چپ‌ها، بحران تئوریک و سیاسی و ایدئولوژیک در میان کمونیست‌های سراسر جهان و از جمله کمونیست‌های ایران خود را نشان داد. رهبری اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران نیز از تبعات منفی سیاسی و نظری این شکست مصون نماند.

در آن مقطع تحلیل از کودتای سرمایه‌داری در چین و چگونگی ارزیابی از آن تبدیل به مساله‌ی مرگ و زندگی برای جنبش کمونیستی شد. این مساله به طور مستقیم مرتبط بود با میزان وضوح و روشنی در مورد هدف کمونیسم و داشتن تفکر صحیح در تحلیل و سننر پیچ و خم‌های انقلاب. مواجهه با این چالش آسان نبود. هر چند اکثر احزاب «جنبش نوین کمونیستی» خود را پیروان مائو و اندیشه‌ی مائو می‌دانستند اما هنوز خدمات وی به تکامل کمونیسم را جذب نکرده بودند.^(۱) علاوه بر این، حتی در دورانی که چین سوسیالیستی هنوز پابرجا بود تحولات سیاسی مهمی مانند عقب‌گرد انقلاب

ویتنام و کمپرادوریزه شدن بسیاری از جنبش‌های رهایی‌بخش ملی، در جهان اتفاق افتاده بود که جنبش کمونیستی هنوز از آن‌ها جمع‌بندی نکرده بود.

دوران پس از شکست سوسیالیسم در چین، دوران برزخ و گم کردن قطب‌نمای انقلاب و تیره و تار شدن مسیر و راه پیشروی انقلاب کمونیستی بود. در فاصله‌ی زمانی دو ساله و در کوران تحولات پس از انقلاب ایران، اتحادیه‌ی کمونیست‌ها به واقع اهمیت مرگ و زندگی جمع‌بندی از این شکست را درک نکرد. در نتیجه در موقعیت شکننده‌ای قرار گرفت که مرتباً با وقایع تکان‌دهنده‌ی سیاسی به این سو و آن سو پرتاب می‌شد و قادر به تبیین یک خط صحیح و منسجم در رابطه با چگونگی پیشبرد انقلاب ایران نبود.^(۲) اینکه رهبری اتحادیه مقارن با انقلاب ایران توجه کافی نسبت به مهم‌ترین دستاوردهای تئوریک و سیاسی مائو نداشت، اینکه نسبت به مائوئیسم یعنی تکامل‌یافته‌ترین سطح علم کمونیسم در آن عصر کم بها داده و نوعی خط التقاطی از ترکیب نظرات مائو و تفکرات انور خوجه در پیش گرفته بود، اینکه رهبری اتحادیه در سال ۱۳۵۸ به بهانه‌ی درگیر بودن در انقلاب ایران به فراخوان حزب کمونیست انقلابی آمریکا برای جمع‌بندی از علل شکست چین، ریختن طرحی برای بازسازی جنبش بین‌المللی کمونیستی و مقابله با بحران مرگ‌باری که این جنبش را فراگرفته بود پاسخ منفی داد، همه و همه بیان‌گر شکاف‌های جدی و حفره‌های عمیق در انسجام تئوریک و وضوح خط سیاسی و ایدئولوژیک ما بود.

البته به رابطه‌ی شکست سوسیالیسم

در چین و شکست انقلاب ایران و ناکامی کمونیست‌های ایران و رویدادهای تلخ پس از آن - از جمله دادگاه اتحادیه‌ی کمونیست‌ها - نباید به صورت مستقیم و یک به یک نگاه کرد و نباید از پیچیدگی مسایل کاست. به طور مثال، کاملاً محتمل بود که رهبری اتحادیه‌ی کمونیست‌ها، در صورت ضربه نخوردن بتواند گسستی را که با پیش گذاشتن طرح سرنگونی رژیم شروع کرده بود به مدارج بالاتر برساند و به مسایل کلان مقابل پای جنبش کمونیستی بین‌المللی بسط بدهد. اما تشخیص و درک این واقعیت که تسخیر آخرین پایگاه انقلاب جهانی توسط بورژوازی نوحاسته در چین، زمینه‌ی فرو افتادن یک نقطه‌ی اتکا و گرانی‌گاه مهم خطی، ایدئولوژیک و سیاسی بود، اهمیت بسیار دارد و درسی تعیین‌کننده برای آینده است که پرهیز از پاسخ گفتن به ضرورت‌های کلان، وضعیت یک نیروی انقلابی

کمونیست را مرتباً به قهقرا می‌برد.

از پرده‌گان نو پرواز تا جهش‌های بعدی

عمر جمع‌بندی از دستاوردها و کمبودهای قیام سربداران و همچنین مرزبندی انتقادی با شرکت برخی از رفقای مان در دادگاه جمهوری اسلامی، به درازای تمامی سال‌هایی است که کمر همت به بازسازی اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران بسته و نهال نوپا و نیمه‌جان انقلاب و کمونیسم را در صفوف مان پابرجا و سرفراز نگاه داشتیم. دوره به دوره و لایه به لایه، همراه با اصلاح و رشد و تکامل خط سیاسی و ایدئولوژیک‌مان، همراه با تعمیق درک مان از علم انقلاب کمونیستی، تحلیل و جمع‌بندی از خط اتحادیه‌ی کمونیست‌ها و قیام سربداران و پیامدهای شیرین و تلخ آن نیز صحیح‌تر

شد و بی‌تردید، در پرتو سنتز نوین کمونیسم که از دل جمع‌بندی علمی از دستاوردهای عظیم و نقاط ضعفِ تئوریک و پراتیکِ کل مرحله‌ی اول انقلاب‌های کمونیستی توسط رفیق آواکیان تکامل یافته است، بار دیگر به آن‌ها باز خواهیم گشت. اما آتشی که پیگیرترین کمونیست‌های انقلابی ایران در پاییز و زمستان سال ۶۰ در جنگل و بعد شهر آمل روی در روی تباهی خمینی و رژیم‌اش بر افروختند و خط سرخی که از خاطره‌ی خونین‌شان بر جای گذاشتند، همواره در دل و جان ما زنده و پر تپش ماند.

در میان رهبران و رزمندگان سربداران ابهامات و ناروشنی‌های زیادی در مورد خط و مشی و استراتژی انقلاب موجود بود، اما آن‌ها اشتباهات رفقای بودند که عزم‌شان را برای انقلاب و برای گسست از انحرافات و التقاطها و ناروشنی‌های حاکم بر زمانه جزم کرده بودند و رو در روی دشمن، به توده‌های مردم فراخوان ادامه‌ی انقلاب و مبارزه‌ی مسلحانه‌ی انقلابی را دادند. سربداران شکست خوردند اما تاریخ به خاطر سپرد که چگونه عمل متهورانه‌ی یک‌صد کمونیست انقلابی و آگاه و درس‌گیری از اشتباهات آن، راه پیشروی‌های آینده را هم برای اتحادیه‌ی کمونیست‌ها و هم جنبش انقلابی ایران گشود.

مرزبندی قاطع بقایای اتحادیه‌ی کمونیست‌ها با آن دادگاه، به اتخاذ یک موضع صحیح و انقلابی در پیکارهای آتی رهبری سازمان ما منجر شد. رفقای جان‌باخته‌ای چون علی چهارمحالی کائیدی، بهروز فتاحی، صادق خباز، سوسن امیری، بهروز غفوری خلیفه‌مردانی، منصور قماش و بسیاری از رهبران و کادرهای بعدی اتحادیه‌ی کمونیست‌ها که پس از اسارت سر تسلیم و سازش در مقابل رژیم فرود نیاوردند. کمونیست‌هایی که سر دادند و سر ندادند.

اینک و سی و چهار سال پس از اولین پخش دادگاه رهبران و اعضای اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران (سربداران)، در رویارویی دوباره با آن تصاویر و آن دادگاه، احساس چندگانگی ما را فرا می‌گیرد: حسی از خشم و نفرت مضاعف نسبت به رژیم جمهوری اسلامی، ایدئولوژی و نظام طبقاتی آن؛ حسی از غرور و وفاداری به قیامی که بر افروخته شدن شعله‌های‌اش در بهمن ۶۰ آمل دل‌های مردم متغیر از این رژیم را گرم و پیکر دشمن مردم را به لرزه انداخت؛ احساسی از خاطره و احترام به رفقای جان‌باخته‌مان که سر در راه رهایی مردم گذاشتند حتی اگر برخی از آنان در واپسین نبردشان ناکام شدند؛ احساسی از تعهد و الزام به جمع‌بندی علمی‌تر و درست‌تر از خطاها و کاستی‌های‌مان در قیام و دادگاه پس از آن و در نهایت حسی از آرمان و امید به فعلیت زنده‌ی انقلاب و به حقیقت جهان‌شمول کمونیسم.

توضیحات

۱- در مورد درک‌های التقاطی و بورژوا دمکراتیک از مانوئیسم نگاه کنید به:

مانوئیسم در ایران - نشریه‌ی حقیقت - دور دوم - شماره‌ی ۱۸ - اسفند ۱۳۶۹ - (این مطلب در سایت حزب کمونیست ایران م.ل.م قابل دسترسی است).

۲- در مورد جمع‌بندی اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران (سربداران) از کمبود و التقاط خطی‌اش در سال‌های ۵۷ و تا ۶۰ نگاه کنید به:

اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران (۱۳۶۵) با سلاح نقد، جمع‌بندی از گذشته‌ی اتحادیه‌ی

کمونیست‌های ایران - چاپ اینترنتی در کتابخانه‌ی سایت حزب کمونیست ایران (م.ل.م)

«ریشه‌ی مسائل را شناسایی کردن و نقش رهبری کمونیستی... خیزش‌های توده‌ای، مقاومت مردم علیه ستم، به پا خیزی خودبه‌خودی توده‌ها همواره بوده و امروز نیز بسیار است. و همه‌ی این‌ها با انواع و اقسام تفکرات در مورد اینکه مشکل چیست و بنابراین راه حل کدام است، همراه بوده‌اند و هستند. اما برای اینکه واقعاً ریشه را بشناسیم و وضعیت را به گونه‌ای اساسی تغییر دهیم نیاز به یک درک علمی از اینکه واقعاً مشکل چیست و واقعاً راه حل کدام است داریم. این‌ها مسایلی نیستند که فوراً به چشم بیایند. مانند بیماری است... کسانی که بیمار می‌شوند حداقل با بسیاری از علائم بیماری‌شان آشنایی دارند. می‌دانند چه احساسی دارند. می‌دانند حالشان خوب نیست. اگر شما می‌خواهید این بیماری را درمان کنید باید علائم آن را بدانید. این دانستن، بخش مهمی از کار است. اما به خودی خود کاری را از پیش نخواهد برد. در این حالت نیاز به علم پزشکی دارید که بتواند عمیقاً مساله را تحلیل کند و راه حل را پیدا کند. و البته کسی که دارای دانش پزشکی یعنی علم پزشکی است باید روش خوبی در آموختن از بیمار داشته باشد. باید سوال‌های درست را بپرسد و به دقت گوش بدهد، بیمار را سوال پیچ کند که بتواند علائم و احساس بیمار را خوب بفهمد، تفاوت احساسش با زمانی که بیمار نبود را بفهمد، و بفهمد زمانی که این علائم ظاهر شدند چه اتفاقات دیگری در جریان بودند که ممکن است با این علائم مرتبط باشند و کدام یک از آن اتفاقات، تصادفی هستند. همه‌ی این‌ها بخشی از به کار بستن رویکرد علمی است. اما برای فهمیدن این‌که علت واقعی چیست باید جهش دیگری به ورای صرفاً فهمیدن علائم بکنید. در این‌جا، دوباره نقش رهبری به میان می‌آید: جهش در زمینه‌ی تغییر جامعه، انقلاب کردن، ریشه کن کردن ستم و استثمار، نجات دادن بشریت از شر برخوردهای خصمانه، توانمند کردن نوع بشر که روابطی کاملاً متفاوت با باقی طبیعت، با محیط زیست داشته باشد و نگهبان شایسته‌ی زمین باشد. جواب به این‌ها نیازمند علم کمونیسم است که از زمان مارکس تا کنون تکامل یافته و به طور دایم تکامل می‌یابد. برای این‌که درکی علمی بیابیم، از سطح به عمق برویم و به ریشه‌ی مسایل برسیم، برای این‌که به یک تحلیل واقعی، یک تحلیل صحیح یا اساساً صحیح از مشکل و راه حل دست پیدا کنیم که علت چیست و برای ریشه‌کن کردن علت همه‌ی این مسایل متفاوت، خلاص کردن جامعه از ستم و استثمار، جنگ، نابودی محیط زیست و غیره نیاز به علم کمونیسم داریم.»

(به نقل از مصاحبه با آردی اسکای بریک. نشریه‌ی انقلاب ۲۰۱۵)

بحران در طبقه‌ی حاکمه‌ی امپریالیسم آمریکا و مفاهیم آن برای انقلاب

مسلمانان جهت می‌دهد و آنان را علیه هرکس که ممکن است از همراهی با جنایات این سیستم سر باز زند یا حتی کسانی که شهادت مخالفان با ترامپ را داشته باشند تحریک می‌کند. او «مردمش» را با چشم‌انداز آمریکایی که پاره می‌کند، قتل‌عام می‌کند و آشکارا شکنجه می‌کند به هیجان می‌آورد. یعنی، گانگستریسم زمخت، آشکار و وقیح در مقایسه با گانگستریسم «تصفیه شده»ی اوپاما. میتینگ‌های او زمانی کامل است که همراه می‌شود با نمایش قلدری عملی و اگره‌هایش که از هر مخالفی زهر چشم می‌گیرند و لگد کوبشان می‌کنند و با هلهله‌ی ناهنجار حضار فراخوانده شده توسط ترامپ تشویق می‌شوند. و اگر کسی از ترامپ به طور آنلاین انتقاد کند، او میلیون‌ها دنباله‌رو دارد که «راذل و اوباش مجازی» هستند و به شکار منتقدان می‌روند.

با پیشبرد این سیاست، ترامپ خیلی از آدم‌هایی را به سمت خود کشیده است که شاید مرتجعین سرسخت نباشند اما ناراضی‌تی و حسرت‌هایشان در ترکیب با ساده‌لوحی‌شان و حتی بیشتر از آن، در ترکیب با آن جایگاه و مزایای تاریخی که به عنوان «مردم سفید» آمریکا از آن برخوردار بودند، آنان را مستعد شعارهای ترامپ می‌کند و این چیزی است که ترامپ را خطرناک‌تر می‌کند. حتا اگر هیچ مسأله‌ی دیگری در این جامعه وجود نداشت (که البته انبوهی از آن‌ها موجود است) این واقعه که خود به تنهایی نشانه‌ی وضعیت جامعه‌ی بزرگ‌تر است، نیاز به یک انقلاب واقعی را به طور فشرده پیش می‌کشد.

شکل‌گیری بحرانی در مشروعیت

اما چیزهای بیشتری نیز در عروج ترامپ نهفته است. **سوم:** ترامپ به طور جدی بحران مشروعیت رو به رشد در شیوه‌ی حاکمیت امپراتوری آمریکا را تشدید کرده است. مشروعیت یعنی، موجه شمرده شدن قوانینی که سیستم با آن‌ها اداره می‌شود (و نیروی مسلحی که برای پشتیبانی از این قوانین به کار برده می‌شود) توسط شمار وسیعی از مردم در زمان‌های عادی. هرچند که در این دوره‌ها نیز ممکن است مردم علیه نقض قوانین و سوءاستفاده از آن‌ها توسط کسانی که در قدرت هستند اعتراض کنند اما در کل این قوانین را موجه و مشروع می‌شمارند. اما زمانی که این قوانین توسط خود آن کسانی که قدرت را در دست دارند به زیر سوال رفته و خدشه‌دار می‌شوند، زمانی که صاحبان قدرت بر سر اینکه قوانین چه باید باشند دیگر توافقی ندارند، زمانی که به نظر می‌رسد قوانین، دیگر کارایی ندارند، زمانی که کارکرد قوانین آن‌چنان نفرت‌انگیز شود که مردم را به مقاومت سوق دهد، یا زمانی که عملیات مقاومت، قوانین را به زیر سوال بکشد ... مردم می‌توانند در مقیاس توده‌ای شروع به زیر سوال کشیدن خود قوانین کنند و بپرسند، «اصلاً این قوانین از کجا آمده‌اند و چه کسی آن‌ها را به خدمت می‌گیرد؟» زمانی که مردم در شمار میلیونی در این باره پرسش کنند، این سوالات برای طبقه‌ی حاکمه هم بسیار خطرناک می‌شوند.

مدتی است که مشاجرات تندی بین دو گروه‌بندی در طبقه‌ی حاکمه (که کامیاب‌ترین حول حزب دموکرات و جمهوری خواهان متمرکز هستند) وجود دارد. این مشاجره دقیقاً بر سر شکل دادن به قوانین یا «هنجارهای مشروعیت‌بخش» جدید است. اکنون دو دهه است که این مشاجرات جریان دارد و اشکال بسیار متفاوتی به خود گرفته است. در حال حاضر دعوای بسیار شدید و بی‌سابقه‌ای

«غیر عادی» بودن کارزار انتخاباتی ریاست جمهوری آمریکا بر همگان عیان است. آنچه این کارزار انتخاباتی را استثنایی می‌کند امکان عروج یک هیئتلر آمریکایی در وجود دانالد ترامپ، صدر لیست نامزدهای انتخاباتی حزب جمهوری خواهان است. مقاله‌ی زیر یک تحلیل جدی و علمی از اوضاعی است که به عروج ترامپ پا داده است. این تحلیل متکی بر آثار تحلیلی رفیق آواکیان در مورد یک دهه بحران در طبقه‌ی حاکمه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا و مفاهیم این بحران برای انقلاب در آن کشور و رویکرد کمونیست‌ها است. مقاله‌ی زیر که در نشریه‌ی «انقلاب»، ارگان مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا منتشر شده است، در نتیجه‌گیری، به طور مشخص وظایف کمونیست‌های انقلابی را در رویکرد به این انتخابات و ربط آن به تدارک انقلاب در آمریکا با صراحت و روشنی پیش می‌گذارد. برخی از آثار مهم رفیق آواکیان در تحلیل از بحران در طبقه‌ی حاکمه‌ی آمریکا در انتهای مقاله آمده است.

ظهور دانلود ترامپ و نیاز و امکان یک انقلاب واقعی

دانالد ترامپ سه چیز است:

یکم: ترامپ نماینده‌ی کاملی است از زشت‌ترین، انگلی‌ترین و فاسدترین بخش‌های امپراتوری آمریکا که خود بی‌نهایت زشت و سبانه و ستمگر است. ترامپ نماینده‌ی کاملی است از ارزش‌های اجتماعی که این امپراتوری تجسم آن است. نه تنها مواضع سیاسی او، کل شیوه‌ی زندگی‌اش، شیوه‌ی قلدرانه‌اش، هرزگی‌اش، پرستش و فخرفروشی‌اش نسبت به پول، مباحثات به جهلش، فخرفروشی شوونیستی فرومایه‌اش به «آمریکای شماره یک»، نگاه‌های چندش‌انگیزش به زنان: همه‌ی این‌ها نقطه‌ای است که «رویای آمریکایی» به آن منتهی می‌شود. او تجسم استثمار و غارتی است که سرمایه‌داری می‌کند و ذهنیت «اول خودم» که اشاعه می‌دهد. هرچند او بیان افراطی این «رویای آمریکایی» است اما در هر حالت، تجلی آن است و این عمیقاً بر دل پیروان نزدیک این نره خرِ خوک‌صفتِ عر و تیز کن، نشسته است.

دوم: ترامپ بخشی از جنبش فاشیستی در آمریکا را به شیوه‌ای بسیار عریان‌تر و تهاجمی‌تر متشکل کرده است. او در حال سازمان‌دادن کسانی است که احساس می‌کنند کنار گذاشته شده‌اند و «مورد بی‌احترامی» قرار گرفته‌اند، کسانی که تعلیم یافته بودند پوست سفید و هویت آمریکایی‌شان آن‌ها را موجودات ویژه می‌کند اما مدتی است که «احساس ویژه» بودن نمی‌کنند و کسانی را به خاطر این وضع سرزنش می‌کنند که آموخته بودند به عنوان «فروستان» خود در جامعه تحقیر کنند. «حق برتری مرد سفید» عمیقاً در مغز استخوان آمریکای سفید جاری است و حس انزجار طرفداران ترامپ به خاطر آن است که فکر می‌کنند این «حق» را از آنان گرفته‌اند. جمهوری خواهان آشکارا با این حس انزجار بازی می‌کنند و دموکرات‌ها «مودبانه» به آن «احترام» می‌گذارند. (یعنی، آن‌ها هم به سبک خودشان با آن بازی می‌کنند). حالا ترامپ به میدان آمده و آن را به سطح کاملاً دیگری رسانده است. او حس انزجار این جماعت را علیه مهاجران، رنگین‌پوستان و به کوتاه سخن ستم‌دیده‌ترین‌ها جهت می‌دهد. او آن‌ها را علیه «خارجی‌ها» و «متفاوت‌ها» و به ویژه علیه تمام

در جریان است بر سر این که آیا اواما اجازه خواهد یافت تا به وظیفه‌ای که قانون اساسی به وی داده است عمل کند و یک قاضی را به دیوان عالی قضایی منتصب کند یا خیر. اما در اصل، دعوا بر سر این است: در زمانه‌ای که تغییر بزرگ و تلاطم در پیش است چه چیزی «هنجارهای مشروعیت‌بخش» (اجماع انسجام‌بخش «قوانین» جامعه) خواهد بود.

کلیت سیستم با بحران‌های چندگانه‌ای در جبهه‌های مختلف روبه‌رو است. جهانی‌سازی و «توربوشارژ» کردن اقتصاد دنیا که منجر شده به خالی شدن پایه‌های صنعت داخلی و تنزل سطح معیشت زندگی میلیون‌ها نفر، همراه با نابرابری غیرقابل تصور درآمدها ... وضعیت جهانی از هم گسیخته و روبه‌رو شدن آمریکا (و اروپای غربی) با چالشی مستقیم از طرف نیروهای جهادی اسلامی بنیادگرا و همچنین رقبای دیگر ... تغییرات پر آشوب در موقعیت اقتصادی و فرهنگی زنان، و به ویژه در ارتباط با خانواده ... و تغییر در آرایش «نژادی» آمریکا (ضرورت فزاینده در تکیه بر کارگر مهاجر که همراه شده است با بیرون راندن میلیون‌ها آمریکایی - آفریقایی از نیروی کار و برقراری نظام نسل‌کشی و حبس توده‌ای) ... و بحران رو به تشدید محیط زیست. در میان بخش‌های بسیار متفاوتی از مردم حس بیگانگی و احساس این که این سیستم کار نمی‌کند و قوانین به طور منصفانه به کار بسته نمی‌شوند به وجود آمده است.

آیا هسته‌ی مرکزی نظام می‌تواند خودش را نگه دارد؟

مشاهدات و تجزیه و تحلیل باب آواکیان در مقاله‌ای بسیار مهم، با این موضوع مرتبط است. نام این مقاله: «هسته‌ی مرکزی نظام - آیا می‌تواند خودش را نگه دارد؟ هر دم نردبان» (The Center—Can It Hold? The Pyramid as Two Ladders) از جزوه‌ی «دورنمای جنگ داخلی و عوض کردن قطب‌بندی برای انقلاب» (The Coming Civil War and Repolarization for Revolution) است. آواکیان می‌نویسد: «وقتی بحران مشروعیت اتفاق می‌افتد، وقتی «چسبی» که جامعه را به هم نگاه داشته است شروع به وا رفتن می‌کند و برای شکل دادن به یک اجماع جدید، از سوی حکام تلاشی به راه می‌افتد، در واقع این مساله مطرح می‌شود که آیا این تلاش (یعنی این «چسب اجتماعی» جدید) خواهد توانست سرپا بایستد و کار کند یا خیر.»

در رویارویی با این مساله، دموکرات‌ها عمدتاً به سمت اتخاذ یک رویکرد «چند فرهنگی» بیشتر رفته‌اند. آن‌ها با مبارزات ملیت‌های ستم‌دیده‌ی مختلف که تاریخاً مورد تبعیض واقع شده‌اند، لاس می‌زنند و تلاش می‌کنند آن‌ها را قالب‌بندی کرده و به مجرای دل‌خواه بیندازند و برای بخش‌های کوچکی از آنان امکان پیشرفت فراهم کنند در حالی که اکثریت آنان را محکوم به شرایط اسفبارتری می‌کنند (مثلاً با حذف «اصلاحات رفاهی» و اتخاذ سیاست حبس توده‌ای که در زمان رژیم کلینتون اول کلید خورد). آن‌ها معمولاً ترجیح می‌دهند تجاوز نظامی خود را در «قدرت نرم» و اتحادهای ماوراء بحار بسته‌بندی کنند و در حالی که به جنایت‌های جنگی سبعانه‌ی خود از طریق فرستادن هواپیماهای بدون سرنشین ادامه می‌دهند، جنگ‌های وحشیانه‌ی نیابتی‌شان را نیز از طریق امثال عربستان سعودی پیش می‌برند. ...

کسانی که عمدتاً در اطراف جمهوری خواهان گروه‌بندی می‌شوند، آشکارا خواهان استفاده از قدرت نظامی تجاوزکارانه در خارج، و برپا کردن یک پایگاه فاشیستی حول تحمیل باورها و ارزش‌های بنیادگرایی مسیحی، کیش نظامی‌گری و سرمایه‌داری بسیار لجام گسیخته‌تر در داخل آمریکا هستند که شامل به صلابه کشیدن بیشتر اتحادیه‌های کارگری می‌شود. در این دینامیک، جمهوری خواهان چند دهه است که بسیار زیاد تهاجمی هستند و دموکرات‌ها همواره به دنبال مصالحه با آن‌ها بوده‌اند. هرچند دموکرات‌ها با آنان مصالحه می‌کنند اما جمهوری خواهان حتماً مشروعیت دو دوره‌ی ریاست جمهوری آخر را که با دموکرات‌ها بوده است، انکار کرده‌اند.

در حال حاضر هر دو گروه با مشکلاتی در کارزاهای انتخاباتی فعلی خود روبه‌رو هستند. این مساله خود را درون حزب دموکرات در نامزدی برنی ساندرز بیان می‌کند. پلاتفرم ساندرز، «انقلاب مردم» است و به عنوان یک «سوسیالیست دموکرات» فعالیت انتخاباتی می‌کند. وی اعلام کرده است که هدفش کشیدن مردم به درون مجرای انتخابات در شکل حزب دموکرات است. برنی ساندرز نه یک سوسیالیست است و نه نامزدی او یک انقلاب مردمی است. وی مردم را به پوشیدن جلیقه‌ی اسارت حزب دموکرات مجبور می‌کند (گیریم که جلیقه‌ای گشادتر باشد)، کاری که مواجهه با مسایل پیش روی بشریت و حل آن‌ها را ناممکن می‌سازد.

اما حزب جمهوری خواه با مشکلات حادث‌تری روبه‌رو است. نیروهای اصلی در این حزب به مقابله با شخصی که در راس نامزدهای انتخاباتی این حزب قرار گرفته است برخاسته‌اند و این کاری بی‌سابقه است که کسی به خاطر نمی‌آورد قبلاً اتفاق افتاده باشد. فراموش نکنیم که ترامپ از ابتدا توسط نیروهای بزرگتری حمایت شده است؛ او آن طوری که وانمود می‌کند یک «بازیگر مستقل» نیست. پوشش تبلیغاتی مداومی که او از تابستان گذشته تا به حال گرفته است (که تا همین اواخر محترمانه بود) به سادگی با «نرخ محبوبیت» قابل توضیح نیست. اما اکنون نیروهای عمده در حزب جمهوری خواه به طرز بی‌سابقه‌ای علیه ترامپ متحد شده‌اند.

سال‌ها است که جمهوری خواهان همان موضوعاتی را که ترامپ استفاده می‌کند در خطاب به همان پایه، مورد استفاده قرار داده‌اند. و اکنون ترامپ با موفقیت بالایی دارد این کار را می‌کند. در واقع، تد کروزر که رقیب اصلی ترامپ است یک افراطی فاشیست است و بسیاری از مواضع ترامپ ارتجاعی‌تر است. تد کروزر هم مانند ترامپ برای مسیحیان فاشیست مبارزه می‌کند اما ترامپ توانسته است این پایه را به بخش‌های دیگر نیز گسترش دهد و همه‌ی این‌ها را تحت فرماندهی خود به یکدیگر جوش دهد. بخشی از خطرناک بودن او در همین است اما جذابیتش برای برخی از نیروهای درون حزب جمهوری خواه (مانند یکی از نامزدهای انتخاباتی، کریس کریستی) نیز در همین جا است.

اما دقیقاً به علت آن که این جمهوری خواهان و کلیت حزب، سال‌ها است که از همان شعارها و موضوعات ترامپ استفاده می‌کنند، وقتی او را خطری برای خود دیدند نمی‌دانستند از چه راهی وارد مخالفت با او شوند. وقتی به او حمله کردند که نژادپرست و مشاطه‌گر کوکلاس کلان‌ها است ... وقتی به او حمله کردند که زن‌ستیز است ... حرف‌های شان خیلی توخالی بود زیرا کلیت این حزب متکی بر این چیزها است و در واقع هسته‌ی شعارهای آن‌ها همین چیزها بوده است. هرچه بیشتر این ماجرا کش پیدا می‌کند و هر چه بیشتر دینامیک‌های عمیق‌تر این ماجرا به روشنایی روز کشیده می‌شوند، شمار بیشتری از مردم می‌توانند به فکر فرو بروند و بپرسند اصلاً چرا چنین حزب شوونیست و فاشیستی تا کنون مشروعیت داشته است. ممکن است به فکر فرو رفته و بپرسند اصلاً چرا دموکرات‌ها همیشه به دنبال همکاری با جمهوری خواهان بوده‌اند و برای سازش با آن‌ها به هر طرفی خم شده‌اند. این سیاست در خدمت به چه کسی و چه چیزی است؟ به کدام طبقه و کدام منافع طبقاتی خدمت می‌کند؟

برعکس، اگر دستگاه حزب جمهوری خواه، ترامپ را کنار بزند پایه‌ی او چه واکنشی نشان خواهد داد؟ پیشاپیش، جنبش میلیشیا و گروه‌های مشابه در اطراف ترامپ حلقه زده‌اند. آن‌ها حکومت اواما را مشروع نمی‌دانند. اگر همان‌ها که در راس هستند قوانین خود را زیر پا بگذارند و ترامپ را از نامزدی محروم کنند چه می‌شود؟ آن‌ها ممکن است برای محکم کاری اول ترامپ را در میان کسانی که او به میدان آورده است بی‌اعتبار کنند و این کار را بدون وارد آوردن صدمه‌ای به خود انجام دهند. اما ممکن است برعکس هم بشود!

همان‌طور که آواکیان در همان سلسله مقالات «خطر فاشیست‌های مسیحی و چالش‌هایی که به همراه می‌آورد» گفته است: «حزب جمهوری خواه

نمی‌تواند به این نیروها مرتباً وعده بدهد و سپس این وعده‌ها را عملی نکند.» ترامپ این واقعیت را افشا کرده و مورد بهره‌برداری قرار داده است که در واقع آن بخش از طبقه‌ی حاکمه که در حزب جمهوری‌خواه گرد آمده به مدت چندین دهه نتوانسته به این پایگاه خود «چیزی بدهد». نیروی نظامی آمریکا که مایه‌ی غرورشان بود در سراسر جهان توسط دشمنانی که از لحاظ نظامی بسیار ضعیف‌تر هستند شکست خورده و به باتلاق کشیده شده است. سیاهان را نه تنها نتوانسته‌اند «بر سر جای خود بنشانند» بلکه در چند سال گذشته نژادپرستی آمریکا را به چالش کشیده‌اند و در زمان‌های مختلف خیابان‌ها مملو از انواع و اقسام مردمی بوده است که در اتحاد با آنان در مقابل جنایت‌های پلیس نژادپرست سینه سپر کرده‌اند.

و هر چند اوباما در واقع هیچ نیست مگر ابزار (و فرماندهی کل قوای) همین امپراتوری، اما در نگاه کسانی که در هسته‌ی مستحکم پایه‌ی حزب جمهوری‌خواه هستند او مرد سیاه پوستی است که نه فقط در مقام ریاست جمهوری بلکه در مقام فرماندهی است و این امر برایشان کاملاً غیرقابل تحمل و غیرمشروع است. و تازه بیشتر از این‌ها: به جای اینکه همجنس‌گرایان مورد تحقیر قرار گرفته و رانده شوند، هرچه بیشتر مقبول واقع شده‌اند و حتا دیوان عالی قضایی به آنان حق برابری ازدواج داده است. حتا حمله به زنان و حقوق آنان و محروم کردن میلیون‌ها زن از حق سقط جنین، پیروان پدرسالاری را راضی نمی‌کند. مضافاً، اگر دیوان عالی قضایی علیه محدودیت‌های ضدزن وحشیانه که ایالت تک‌زاس تصویب کرده است قرار صادر کند، این جماعت به شدت شعله‌ور خواهند شد. بالاخره، همان‌طور که قبلاً گفتیم، سطح معیشت ده‌ها میلیون نفر به طور جدی سقوط کرده است. این نیز پس منظر و زیر بنای کلیه‌ی این ماجراها است.

عروج یک هیتلر آمریکایی!

دانالد ترامپ آمده است تا به وعده‌های سترون مانده جان بدمد و آن‌ها را مطالبه کند. هدف او متحد کردن بخشی از فاشیست‌های مسیحی کهنه‌کار آمریکا با قشرهای جدیدی است که همان نوع حس انزجار و خشم را سهیم هستند. انزجار و خشم این‌ها به خاطر آن است که احساس می‌کنند به عنوان سفیدپوست آمریکایی برتری و امتیازات سابق را از دست داده‌اند.

هر چند هنوز اوضاع به شدت سیال است. اما می‌توان گفت عروج ترامپ پیامدهای بسیار گسترده دارد. اگر ترامپ به عنوان کاندیدای حزب جمهوری‌خواه



در مسابقه‌ی انتخاباتی ریاست جمهوری (در نوامبر آینده) پیروز شود، آنگاه به احتمال زیاد این جنبش گسترش زیادی خواهد یافت و این، برای کلیه‌ی عرصه‌های جامعه نتایج ترسناکی در بر خواهد داشت. اگر ترامپ رئیس جمهور شود، مساله ابعاد کاملاً تازه‌ای را به خود خواهد گرفت زیرا او برای اجرایی کردن برنامه‌اش حرکت خواهد کرد.

طبقه‌ی حاکمه ماه‌ها به ترامپ اجازه داد تا برای محکم کردن پایه‌های خود بتازد. اما اکنون به او حمله می‌کند زیرا در وجود او خطری را مشاهده می‌کند. اگر آنان موفق شوند که از رسیدن ترامپ به مقام کاندیدای ریاست جمهوری ممانعت کنند، مطمئناً دچار مشکل خواهند شد. سوال این‌جا است: با جنبشی که حول ترامپ انسجام یافته است چه خواهند کرد؟ خود ترامپ یا کسانی که حول او متحد شده‌اند چه واکنشی نشان خواهند داد؟ هنوز روشن نیست.

به علاوه، این وضعیت می‌تواند دشواری‌های جدیدی برای حزب دموکرات نیز به بار آورد. برای مثال، اگر بخشی از کسانی که ترامپ به حرکت در آورده است از کاندید شدن او ناامید شوند یا با پیروزی او هارتر شوند، می‌توانند شروع به حملات خشونت‌بار علیه اقلیت‌ها کنند که فکر می‌کنند «پایه»ی حزب دموکرات هستند. دموکرات‌ها همواره با فاشیست‌ها سازش کرده‌اند. اگر یک بار دیگر سازش کنند و در شرایطی که مردم خواهان مقابله باشند، این‌ها حاضر به رهبری مردم در مقابله با چنین حملاتی نباشند، چه خواهد شد؟ چه حالتی بیشترین بی‌ثباتی و ضربه به منافع‌شان را به بار خواهد آورد؟

در مقابل این خطر فاشیسم چه باید کرد و چه سیاستی داشت

دوران سختی در راه است و نتایج فوری این انتخابات هر چه باشد در این امر تأثیری نمی‌گذارد. خفقان سر خواهد رسید. ده‌ها میلیون نفر به دنبال راه برون رفت هستند اما فکر می‌کنند بدیل‌های‌شان فاشیست‌هایی مثل ترامپ، کروز یا دموکرات‌ها (از جمله ساندرز که به اصطلاح «بدیل رادیکال» نام گرفته است) هستند. این قطب‌بندی اصلاً قطب‌بندی خوبی نیست و اگر به حال خود واگذار شود به فاجعه منتهی خواهد شد. باید از دل این وضعیت، قطب‌بندی دیگری را به وجود آورد: قطب‌بندی برای انقلاب. این کار ساده‌ای نخواهد بود. راه دشوار است. در مقابله با این وضع جریان‌های مبارزاتی سربلند کرده است اما باید گسترش یابند - البته نه در شکل رای دادن به دموکرات‌ها. حرکات اعتراضی و افشاگری‌هایی که در گردهمایی‌های ترامپ می‌شود باید گسترش یابند. اما مهم‌ترین مساله‌ای که باید درک کنیم این است: آشوب در میان بالایی‌ها ... ظهور شخصیت‌های سیاسی که هدف‌شان تغییر قواعد حاکمیت بر مردم است و می‌خواهند این تغییر را با استفاده از طرق تکان‌دهنده و روش‌های به شدت برهم‌زننده اعمال کنند ... جنگ در هیئت حاکمه بر سر این‌که با این وضع چه کنند ... فرصت‌های جدیدی را باز می‌کند و ضرورت‌های جدیدی را تولید می‌کند هم برای افشای سیستمی که چنین چیزی را به وجود آورده است و هم برای ایجاد قطب جاذبه حول یک نیروی سازمان یافته که تنها بدیل واقعی است یعنی امید انقلابی واقعی که متکی بر یک شالوده‌ی مستحکم علمی است. کلیت این وضع بخشی از فرآیندی است که می‌تواند درها را به روی نیرویی باز کند که برای انقلاب فعالیت می‌کند و مشتاق و قادر است مردم را در انجام آن رهبری کند؛ می‌تواند امکان پیشروی‌های عظیم را برایش فراهم کند تا شانس آن را داشته باشد که حرکت برای کل ماجرا را سازمان دهد، یعنی میلیون‌ها نفر را برای انقلاب، در همه‌ی ابعاد آن رهبری کند و شانس واقعی برای پیروزی داشته باشد.

این تنها نتیجه‌ی ممکن نیست و الزاماً هم این‌طور نیست که راحت و مستقیم‌الخط از درون وضع کنونی بیرون بیاید. اما انقلاب هرگز در وضعیتی که حاضر و آماده است انجام نشده و نخواهد شد. انقلاب، الزاماً دربرگیرنده‌ی آشوب، تلاطم و پیشروی در مواجهه با سرکوب دشمن خواهد بود. نکته در این‌جا است:

از همین امروز باید تحلیل کرد، درک کرد و برای این امکان‌ها کار کرد. بحث در مورد پیچیدگی‌های آن ... در مورد انواع چالش‌هایی که سربلند خواهند کرد ... در مجال این مقاله نیست. اما مقاله‌ای هست که خواننده را برای ورود به آثار باب آواکیان در این زمینه، راهنمایی می‌کند. آواکیان شیوه‌ی کاملاً علمی برای درک این نوع آشوب‌های اجتماعی دارد و این که چگونه می‌توان از دل وضعیتی به غایت خطرناک، تحت یک رهبری درست، به دستاوردهای عظیم رسید. در طول چند ماه آینده، به موازات تکوین وضع، این اصول در وبسایت و نشریه به کار بسته خواهند شد. شما خوانندگان ما، با خواندن این آثار و نوشتن افکاری که حاصل مطالعه‌ی این آثار است، می‌توانید نقش بازی کنید.

اما از همین حالا می‌توان و باید چند نکته را در مورد عروج ترامپ گفت. عروج ترامپ از همین امروز برای کار انقلابیون این معنا را دارد که: بیشتر از هر کار دیگر باید این پیام را به میان مردم ببرند که در مقابل این وضعیت یک **بدیل واقعی و ضروری** موجود است، یعنی انقلاب. در حال حاضر و در ماه‌های آینده، انجام این کار به معنای استفاده از فضای داغ شکل گرفته حول انتخابات و معرفی باب آواکیان، شیوه‌ی تفکر او در مورد جهان، تصویر یک جامعه‌ی نوین که وی ترسیم کرده است (و در پیش‌نویس **قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی در شمال آمریکا**، به طور کنکرت بیان شده است) و استراتژی تحقق انقلاب و استقرار جامعه‌ی نوین، به میلیون‌ها نفر از توده‌های مردم است. این کار همچنین باید با رفتن به میان کسانی انجام شود که به پیام برنی ساندرز جلب شده‌اند. آن‌ها را باید قانع کرد که تغییر بدون درد و رنج ممکن نیست. (یکی از شعارهای برنی ساندرز این است: «پیشرفت بدون درد»)

معنای این وضعیت آن است که باید خودمان را آماده کنیم، باید جنبشی برای انقلاب را آماده کنیم و مردم را آماده کنیم که بتوانند با فضای سرکوب مقابله کنند. این فضا پیشاپیش شروع شده است و با عروج ترامپ تشدید اقدامات سرکوبگرانه در افق خودنمایی می‌کند. حتی اگر وی رئیس جمهور نشود، تشکیلات و افکاری که در جریان کارزار انتخاباتی‌اش خلق شده است، به کار خود ادامه خواهند داد. این آماده کردن همچنین به معنای آن است که باید یک دیوار حمایت حول باب آواکیان بکشیم: از مردمی که ضرورت وجودی او را درک می‌کنند و بر این مینا به او احترام گذاشته و او را دوست می‌دارند.

این مساله اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. بدون یک بدیل واقعی، توده‌های مردم روی همین چرخ عساری مرگبار که اکنون هستند خواهند ماند. معنای این وضعیت آن است که باید به میان مردم برویم و بسیار زنده و واقعی به آنان نشان دهیم که ترامپ در واقع تجسم آمریکا و نماد شالوده‌ای است که آمریکا بر رویش بنا شده است و امروز، راه حل، بازگشت به توهم «سنت‌های دموکراتیک آمریکا» نیست، راه حل در آن نیست که انرژی خود را در راه انتخاب یک دموکرات صرف کنیم و فکر کنیم این یک سپر دفاعی است. راه حل مبارزه برای خلاص شدن از شر سیستمی است که هرگز تولید ترامپ‌ها و ریگان‌ها و بله، کلینتون‌ها را متوقف نخواهد کرد. ما باید هم به میان کسانی برویم که ضد ترامپ هستند و هم کسانی که امروزه توسط ترامپ اغوا شده‌اند اما عمیق‌ترین منافع و آمالشان فقط توسط یک انقلاب کمونیستی می‌تواند برآورده شود و از طریق مبارزه باید هر آن کس را که می‌توان عوض کرد، عوض کنیم. پایه‌ی مادی انجام این کار و موفق شدن در انجام این کار در تضادهای این نظام اجتماعی و پدیده‌هایی است که به طرق گوناگون تولید می‌کند. **ترامپ یک پدیده‌ی ناهنجار یا استثنای غریب نیست بلکه بیان فشرده‌ی این نظام اجتماعی در دوران بحرانی است.**

این به معنای آن است که **نشریه‌ی انقلاب (رولوشن)** و وبسایت آر.سی.پی (revcom.us) باید به طور گسترده به درون جامعه تزریق شود. در دورانی با مشخصات کنونی، معمولاً توده‌های مردم تشنه‌ی فهم اوضاع و چه باید کرد هستند. در چنین دورانی باید این نشریه و وبسایت را به قول آواکیان تبدیل کرد به «راهنما، محور، ابزار تعیین‌کننده در جلب هزاران نفر، جهت دادن به آن‌ها، تعلیم دادن و متشکل کردن‌شان و آن را بدل به ابزاری برای تاثیرگذاری

بر میلیون‌ها نفر کرد. ابزاری در مبارزه‌ی پر قدرت، تغییر مردم برای انقلاب؛ تسریع و آماده شدن برای وقتی که می‌توانیم مبارزه را به سطح کاملاً نوینی ببریم و در آن پیروز شویم.» اوضاع کنونی طلب می‌کند که این کار را در سطحی بسیار بالاتر انجام دهیم.

به علاوه، جنبش برای انقلاب باید شکل بسیار قدرتمندتری را به خود بگیرد. این به معنای آن است که «**کلوب‌های انقلاب**» باید بسیار بیش از گذشته تبدیل به نیروهای محوری در محلات و دانشگاه‌ها شوند و بر اساس دو شعار **عضوگیری کنند: بشریت نیاز به انقلاب و کمونیسم دارد؛ و با قدرت بجنگیم و مردم را برای انقلاب تغییر دهیم.** این به معنای آن است که مراکز انقلاب (کتاب‌فروشی‌ها) باید تبدیل به صحنه‌ی مهم مجادله‌ی سنتز نوین کمونیسم آواکیان با گرایش‌های کلیدی در جامعه شوند و گرایش کمونیسم انقلابی را انسجام بخشند. و بالاخره، خود حزب، خود پیشاهنگ باید به لحاظ کیفی و کمی، در دقت علمی و جهت‌گیری انقلابی‌اش بیشتر رشد کرده و تکامل یابد. این به معنای تداوم کار بسیج توده‌ها برای مبارزه‌ی پر قدرت است. تکیه بر عصبانیت و شورش‌گری بر حق علیه ترامپ، پیوستن به کسانی که برای بهم‌زدن گردهمایی‌های ترامپ جمع می‌شوند و با آن‌ها پیوند برقرار کردن، و حتا مهم‌تر از این، تداوم مبارزه علیه ترور پلیسی و دیگر شکل‌های ستم بر مردم سیاه و قهوه‌ای ... علیه ستم بر زنان و در حال حاضر علیه تلاش‌های تبه‌کارانه برای محروم کردن میلیون‌ها زن از حق سقط جنین ... علیه اهریمن جلوه دادن مهاجرین ... علیه جنگ‌ها... و غارت محیط زیست. به طور خلاصه، در دورانی هستیم پر از خطرات ... و مملو از فرصت‌ها. برای قد برافراشتن در مقابل چالش‌هایی که در برابرمان است، آماده شویم. •

توضیحات:

- گزیده از آثار آواکیان به انگلیسی در مورد بحران در طبقه‌ی حاکمه‌ی امپریالیسم آمریکا:
Elections, Resistance, and Revolution
The Pyramid of Power and the Struggle to Turn This Whole Thing Upside Down, April 2004, 25
The Revolutionary Potential of the Masses and the Responsibility of the Vanguard, March 2005, 13
The Coming Civil War and Repolarization for Revolution in the Present Era, April 2005, 10
The Danger of the Christian Fascists and the Challenges This Poses, April 2005, 24
Changes in the World and the "Clash of Civilizations" -- Within This Civilization, May 2005, 1
The Republi-Fascists...and the Republi-crats and Where Is the Real Alternative?, May 2005, 15
The Center -- Can It Hold? The Pyramid as Two Ladders, May 2005, 29
A Way To Understand What's Going On, The Two Pats, And Andrew Sullivan... And Cornel West, June 2005, 12
There Is No "They" ... But There is a Definite Direction to Things
THE DYNAMICS WITHIN THE RULING CLASS, AND THE CHALLENGES FOR REVOLUTIONARIES, June 2005, 26
The Fascists and the Destruction of the "Weimar Republic"...And What Will Replace It, July 2005, 24
Religion and the Right to Religion
DARK AGES MENTALITY AND THE LIBERATING OUTLOOK AND METHOD OF COMMUNISM, August 2005, 14
Religion, Morality ... Polarization, Repolarization
Two Solid Cores in Fundamental Opposition, September 2005, 25

علم و انقلاب

مصاحبه با آردی اسکای بریک

بخش پنجم: یک چهارچوب تئوریک جدید برای مرحله‌ی نوینی از انقلاب کمونیستی

« در اوایل سال ۲۰۱۵ نشریه‌ی «انقلاب» مصاحبه‌ای با آردی اسکای بریک داشت. این مصاحبه طی چند روز انجام شد و طیف گسترده‌ای از مسائل را در برمی‌گیرد. آردی اسکای بریک تعلیمات حرفه‌ای خود را در رشته‌های محیط زیست و بیولوژی تکاملی گذرانده است. وی از مبلغین سنتز نوین است. در میان آثار او می‌توان از دو اثر نام برد: علم فرگشت و افسانه‌ی آفرینش: واقعیت چیست و چرا دانستن آن مهم است؛ از گام‌های نخستین تا جهش‌های آینده، رساله‌ای در باره‌ی ظهور انسان، سرچشمه‌ی ستم بر زن و راه‌هایی. پاره‌های پیشین ترجمه‌ی فارسی این مصاحبه را در حقیقت شماره‌ی ۷۱، ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ خواندید. اکنون، بخش پنجم را می‌خوانید.

سوال: فکر کنیم الان بتوانیم کمی فراتر از دیالوگ صحبت کنیم. ولی قبل از آن، مایلم دوباره تأکید کنم که همه باید به وب‌سایت revcom.us رجوع کنند، دیالوگ (دیالوگ بین باب آواکیان و کرنل وست - م) را گوش دهند یا فیلم آن را تماشا کنند و مطالبش را درک کنند. من فکر می‌کنم اصطلاحی که به کاربردی و گفتمانی فضایی جادویی در سالن حاکم بود، فضای دیالوگ را خوب توصیف می‌کند. از این رو مایلم که گفته‌ی شما را تکرار کنم و مردم را به تماشای ویدئوی دیالوگ فرا بخوانم. برای باز کردن بیشتر موضوع آیا ممکن است بیشتر در باره‌ی محتوا و اهمیت کار باب آواکیان، روش و رهبری او صحبت کنید؟ اهمیت کار او در دنیای کنونی چیست؟ و چگونه این مساله با ضرورت داشتن یک رویکرد متفاوت برای فهم و تغییر انقلابی جهان، مرتبط است.

اسکای بریک: من فکر می‌کنم آواکیان پیشروترین نظریه‌پرداز انقلابی زنده در دنیای امروز است. او علم انقلاب را که در اواخر قرن نوزدهم توسط مارکس آغاز شد و بعداً، به ویژه توسط لنین و مائو تکامل یافت، به پیشرفته‌ترین مدارج خود رسانده است. با گذر زمان و در هر مرحله نکات عمده‌ی جدیدی آموخته شده و به کار برده می‌شدند. دستاوردهای نظری و عملی مهمی در هر دوره وجود داشت. اما من واقعاً فکر می‌کنم که کار باب آواکیان در این مرحله، آغازگر مرحله‌ی نوینی از کمونیسم است. و به عقیده‌ی من این مساله هم علل عینی دارد و هم علل ذهنی. بگذارید توضیح بدهم منظور من چیست. اول از همه اینکه، از زمان مائو تا کنون تحولات مادی مهمی در جهان رخ داده است و کار تئوریک انجام شده توسط باب آواکیان قادر به بازشناسی، دربرگرفتن و پرداختن به این تغییرات عینی است. دنیا ثابت نمی‌ماند و ما عیناً در همان دنیایی زندگی نمی‌کنیم که مارکس یا لنین یا حتی مائو در آن زندگی می‌کردند. از این رو علم انقلاب باید همواره پویا باشد و بتواند مداوماً تکامل پیدا کند، از جمله در رابطه با این تغییراتی که مداوم در شرایط عینی در جریان است. ولی دلایل

من برای این که کار تئوریک باب آواکیان آغازگر مرحله‌ی نوینی در کمونیسم است، فقط ناظر بر تغییرات مداوم در شرایط عینی دنیا نیست، بلکه به خاطر راهگشایی‌های مهم باب آواکیان در عرصه‌ی است که می‌توان آن را جنبه‌ی ذهنی معادله خواند. به عبارت دیگر کلیت سنتز نوین کمونیسم و روش‌ها و رویکرد عمیقاً متفاوتی که باب برای پیشبرد امر انقلاب، چه در این کشور (آمریکا-م) و چه در سطح جهانی، به کار گرفته است. به اعتقاد من این امر، نمایان‌گر یک پیشرفت عظیم در تکامل خود این علم است و در تقابل شدید با روش‌ها و رویکردهای متعدد غلطی قرار دارد که برای مدت‌های مدید جنبش به اصطلاح کمونیستی بین‌المللی را گرفتار کرده است. کارهای تئوریک آواکیان تجربیات گذشته را عمیقاً تحلیل و لایه به لایه بررسی کرده است و آن‌ها را از نو قالب‌ریزی کرده است به طوری که مولفه‌های تئوریک نوینی را به میان آورده که قبلاً هرگز دیده نشده بودند. از جمله در ارتباط با فرایند انضمامی ساختن جنبش‌های انقلابی- شناسایی برخی روش‌ها و اصول کلیدی که از نظر علمی بسیار منسجم‌ترند و باید به کار گرفته شوند؛ عناصر کلیدی که باید در تمام مسیر انقلاب تا خود کسب قدرت سیاسی به کار گرفته شوند تا این امر (ساختن جنبش‌های انقلابی و انقلاب - م) به صورت صحیح انجام شود (نه فقط در آمریکا بلکه در همه‌ی کشورها). بار دیگر تکرار می‌کنم، شیوه‌های جدید مهمی، روش‌ها و اصولی که باید در رویکرد به کسب عملی قدرت و در ادامه برای ساختن جوامع سوسیالیستی جدید به کار بسته شوند تا این جوامع سوسیالیستی جدید جوامعی باشند که نه تنها بیشتر مردم به واقع اشتیاق زندگی در آن را داشته باشند بلکه نسبت به جوامع سوسیالیستی پیشین شانس بیشتری داشته باشد که به جای منحرف شدن از مسیر و حرکت به عقب به سوی سرمایه‌داری، به جلو به سوی کمونیسم پیشروی کنند.

ولی آنچه مساله را پیچیده و مرا کلافه می‌کند آن است که اکثر آدم‌ها اهمیت جهانی سنتز نوین و این که دریچه‌های جدیدی از فرصت‌ها را به روی بشریت باز کرده است درک نمی‌کنند و درک نخواهند کرد مگر این که کمی جدی‌تر با این سوال‌ها دست و پنجه نرم کنند و به صورت علمی‌تر به این که دنیا در چه وضعیتی است و نیاز به چه چیزی هست، نگاه کنند.

سوال: کدام سوال‌ها؟

آردی اسکای بریک: محتوای آنچه باب آواکیان در ارتباط با تحولات عینی دنیا و همچنین در مقابل برخی دیدگاه‌های بسیار غلط و مشکلات روش‌شناختی که در میان اکثر به اصطلاح کمونیست‌ها رایج است، طرح کرده است. می‌دانید آنچه به «موج اول» انقلاب‌های سوسیالیستی معروف است تا اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ ادامه داشت و زمانی که سرمایه‌داری در چین احیا شد، جهان بار دیگر از جوامع سوسیالیستی واقعی تهی شد. در واقع آن مرحله‌ی اول را مارکس در اواخر قرن نوزدهم با کار تئوریک ماتریالیست تاریخی‌اش در باره‌ی تضادهای طبقاتی در طول تاریخ و خصایل ویژه‌ی جوامع سرمایه‌داری و به وجود آمدن پایه و ضرورت رفتن انقلاب‌ها به ورای جامعه‌ی طبقاتی و به سوی سوسیالیسم و در نهایت کمونیسم جهانی، گشود. در سال ۱۸۷۱ کمون پاریس رخ داد. تجربه‌ی کمون، به عنوان نوعی تلاش نخستین پرولتاریا برای کسب قدرت بسیار مهم بود و به مدت کوتاهی نیز توانست قدرت را حفظ کند. ولی واقعیت آن است که کمون پاریس نمی‌توانست قدرت سیاسی را برای مدت طولانی حفظ کند زیرا در آن زمان، در این زمینه که چه باید می‌شد و چه راهی باید طی می‌شد تا کمون فراتر رود هنوز مفهوم‌سازی نشده و استراتژی و چشم‌اندازی ترسیم نشده بود. انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، نه تنها قادر به کسب قدرت سیاسی شد، بلکه آن را تحکیم کرد و بر این پایه به استقرار سوسیالیسم و ساختن اتحاد جماهیر شوروی به عنوان یک دولت سوسیالیستی پرداخت و برای چندین دهه دوام آورد تا اینکه در دهه‌ی ۱۹۵۰ سرمایه‌داری در شوروی احیا شد. سپس انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ قدرت سیاسی را در سراسر کشور کسب کرد و

درست تا اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ توانست این فرآیند را حتی جلوتر ببرد تا اینکه این انقلاب نیز عقب‌گرد کرد. بنا بر این، مهم است که از همه‌ی این تجارب، هم از پیشرو‌های‌شان و هم از نواقص‌شان یاد بگیریم.

لنین که انقلاب روسیه و تشکیل اتحاد جماهیر شوروی را رهبری کرد، نظریه‌پرداز بسیار مهمی بود و راهگشایی‌های تئوریک برجسته‌ای کرد. از جمله درک از رشد و چگونگی رشد سرمایه‌داری به امپریالیسم (یک نظام جهانی) را تکامل داد. در آن زمان این تغییرات (تبدیل سرمایه‌داری به سرمایه‌داری امپریالیستی - م) تغییرات عینی بسیار مهمی در جهان بودند. برخی از تکاملات تئوری توسط لنین ناظر بر این تغییرات و آرایه‌ی تحلیل‌های مهم از آن‌ها بودند که من در این جا به آن‌ها نمی‌پردازم. در زمان انقلاب چین، مائو نیز نظریه‌های مربوط به انقلاب را پیش‌تر برد و درک‌های تازه‌ای را در مورد این مسایل پیش آورد. به طور مثال، در یک کشور جهان سوم و تحت سلطه‌ی امپریالیسم خارجی راه انقلاب را چگونه باید گشود و پیش‌برد جنگ درازمدت خلق با هدف کسب قدرت سیاسی در سراسر کشور در چنین کشوری به چه معنا است. بعضی از بزرگ‌ترین خدمات مائو بعد از کسب قدرت سیاسی، طی سال‌هایی که به تحلیل تجارب مثبت و منفی اتحاد شوروی می‌پرداخت و چالش‌هایی که در جریان ساختن و توسعه‌ی یک جامعه‌ی سوسیالیستی با آن مواجه بود، صورت گرفت. راهگشایی‌های تئوریک مائو در این سال‌ها شامل تحلیل‌های بسیار مهمی از آنچه که بقایای اجتماعی و ایدئولوژیک و جای پای جامعه‌ی کهنه که هنوز در جامعه‌ی نوین سوسیالیستی نفوذ گسترده‌ای داشتند، بود. با تشخیص این مساله، او باید راه‌های مناسب برای «ادامه‌ی انقلاب» در یک جامعه‌ی سوسیالیستی را پیدا می‌کرد. این، امر جدیدی بود که پیش از آن درک یا پیش‌بینی نشده بود و حل آن یک پیشروی تعیین‌کننده در تکامل علم کمونیسم بود و درس بسیار مهمی است که کمونیست‌ها باید آن را خوب بیاموزند و فقط مختص آن دوره در چین نیست بلکه یک موضوع جهان‌شمول است که کمونیست‌ها در سراسر دنیا و در تمام جوامع سوسیالیستی آینده باید همیشه به خاطر داشته باشند. در رابطه با این مساله، مائو تسه‌دون مفاهیم تئوریک بسیار مهمی را در باره‌ی روابط طبقات اجتماعی در دوران سوسیالیسم تدوین کرد و از جمله این واقعیت را نشان داد و به صورت جمله‌ی زیر در میان توده‌های مردم رواج داد که: «شما نمی‌دانید در دوران سوسیالیسم بورژوازی کجاست؟ بورژوازی درست در داخل حزب کمونیست است». در مقطع معینی از توسعه‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی، مائو تسه‌دون به این واقعیت پی برد و آن را تحلیل کرد و توده‌های مردم را بلند کرد که حتی در یک جامعه‌ی سوسیالیستی دست به انقلاب فرهنگی بزنند و دگرگونی‌های جامعه را به سطح عالی‌تری برسانند. این تکامل، تکامل بسیار مهمی بود. باب آواکیان، جهش‌ها و تکاملات انجام شده توسط مائو را عمیقاً درک و تحلیل کرده و در سنتز نوینی که از آن زمان تا کنون در حال تکاملش بوده است، ادغام کرده است. به رغم تمام پیشرفت‌ها و خدمات تئوریک و عملی مائو و موفقیت‌های خیره‌کننده‌ای که در فرآیند پیش‌برد سوسیالیسم در چین در طی چند دهه به دست آمدند، در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ انقلاب شکست خورد و سرمایه‌داری در آن جا احیا شد. مساله‌ای که بی‌شک انگیزه‌ی بسیار قوی برای تحلیل دقیق علمی از آنچه در آن جا رخ داده بود و توسعه‌ی فراتر چهارچوب تئوریک کمونیسم به منظور حل بهتر مسایل در دور بعدی انقلاب‌های کمونیستی، ایجاد کرد. این دقیقاً وظیفه‌ای است که باب آواکیان خود را وقف آن کرد و سنتز نوین کمونیسم در واقع میوه‌ی تلاش‌های وی در پاسخ گفتن به این نیاز است.

خوب، یک بار دیگر تاکید می‌کنم که امروزه هیچ دولت سوسیالیستی در دنیا وجود ندارد. این به معنای آن نیست که در نقاط مختلف دنیا و در کشورهای مختلف انقلابیون یا کسانی که در مورد کمونیسم یا سوسیالیسم حرف بزنند یا حتی در نقاطی از جهان و در دهه‌های اخیر دست به جنگ خلق بزنند، وجود ندارند. خیر! وجود دارند اما رک بگویم، اوضاع بین‌المللی خیلی خراب است. وضع جنبش بین‌المللی کمونیستی به شدت آشفته است. و علت این آشفستگی،

وجود برخی خط‌مشی‌های بسیار غلط و اختلافات خطی بسیار مهم در جنبش بین‌المللی است. در این جنبش، اشتباهات بسیار اساسی در جهات مختلف رخ داده است که آواکیان به تجزیه و تحلیل آن‌ها پرداخته است و تلاش می‌کند به این وضعیت سر و سامانی بدهد اما بی‌پرده بگویم، اکثریت محافل مکتب کهنه‌ی جنبش کمونیستی بین‌المللی وی را بر نمی‌تابند. آواکیان برای این محافل بسیار مناقشه‌برانگیز است. مخالفت زیاد این‌ها با آواکیان به علت وجود گرایش‌ها و روندهای بسیار غلط در خط آن‌ها است که در کشورهای مختلف از جاده‌ی انقلابی و مسیری که هدفش رسیدن به سوسیالیسم و کمونیسم حقیقی است منحرف شده‌اند اما به نظر می‌آید برخی از این افراد و سازمان‌ها در پافشاری بر این مسیرها مُصر هستند. برخی از این‌ها حتی معتقدند آواکیان حق اظهار نظر در باره‌ی این مسایل را ندارد چرا که وی از جهان سوم نمی‌آید و مردی سفیدپوست از یک کشور امپریالیستی است. این شیوه‌ی تفکر، بسیار رقت‌انگیز و تنگ‌نظرانه است. این شیوه‌ی تفکر نه تنها در ناسیونالیسم تنگ‌نظرانه ریشه دارد (که بی‌شک عامل مهمی است) بلکه همچنین نوعی بی‌ارزش کردن علم و به طور کلی تحقیر تئوری‌ای است که این روزها در همه جا رایج است.

از جنبه‌ی مثبت‌تر قضیه می‌خواهم شما را باز هم به پلمیک‌هایی که توسط انقلابیون مکزیک، OCR، نوشته شده ارجاع بدهم که در سایت revcom.us هم قابل دسترسی است. و همچنین مطالب دیگری که در پلمیک علیه بعضی از روندهای غلط در جنبش بین‌المللی کمونیستی و در دفاع از سنتز نوین کمونیسم آواکیان نوشته شده‌اند که همگی در وب‌سایت قابل دسترسی هستند. تاکید می‌کنم که می‌توانید این مقالات را در مجله‌ی تئوریک آنلاین به نام «خط تمایز» بیابید. این مجله از طریق revcom.us نیز قابل دسترسی است. خلاصه بگویم، این پلمیک‌ها به درستی به این حقیقت می‌پردازند که در جنبش بین‌المللی، از یک سو با گرایش‌های دگماتیستی روبه‌رو هستیم؛ که معتقدند باید متحجرانه به «اصول چسبید». این‌ها طوری عمل می‌کنند که گویی هیچ چیز جدیدی برای یاد گرفتن وجود ندارد (!) در حالی که واضح است دنیا در جنبه‌های بسیار مهمی مرتباً دستخوش تغییر است و باید این تغییرات را به حساب آورد؛ و واضح است که به شدت نیاز به غربال کردن تجربه‌ی انباشت شده‌ی گذشته داریم تا از شکست‌های بزرگ پرهیز کرده و انقلاب‌های موفق‌تری را به ثمر برسانیم و جوامع سوسیالیستی موفق‌تری را بنا کنیم. مگر این‌ها بدیهی نیستند؟ چرا هستند ولی درک‌های دگماتیستی مکانیکی زیادی در گوشه و کنار دنیا هستند که رویکردشان به انقلاب و کمونیسم بیشتر مذهبی است تا علمی. در نتیجه، واقعاً قادر نیستند چنین سوالاتی را طرح و ارزیابی کنند. یک جور روند دیگر هم وجود دارد که می‌گوید، «خب، در گذشته‌ی جنبش کمونیستی بین‌المللی خطاها و کمبودهایی وجود داشت، پس باید سرنخ‌ها را شل کنیم و الاستیسته‌ی بسیار بالاتری داشته باشیم و اوضاع با این روش درست خواهد شد.» ولی آن‌ها به چرخه‌هایی گرفتار می‌شوند که آن‌ها را به بازکشف دموکراسی بورژوازی می‌رساند. میان این‌ها و کسانی که صرفاً برای به دست آوردن چند تا آزادی دموکراتیک بیشتر، جای نقطه‌چین‌ها را پر کرده و ورقه را امضا می‌کنند و دنیا را به همین وضعیت به حال خود رها می‌کنند فرقی نیست. این گرایش در واقع خیلی از گسست بنیادی از سرمایه‌داری دور است و اغلب به نظر می‌آید برنامه‌اش صرفاً تلاشی است برای دست یافتن به توسعه‌ی اقتصادی کشورهای جهان سوم در چهارچوب سرمایه‌داری امپریالیستی و شاید به کف آوردن کمی آزادی و فرصت بیشتر، برای طبقات میانی در شهرها. ولی هیچ یک از این گرایش‌ها، تضادهای مرکزی را در این کشورها و تغییرات عینی‌ای که در این کشورها رخ داده است را در نظر نمی‌گیرند و به واقع نمی‌توانند مشخص کنند توده‌های وسیع مردم این کشورها برای رها شدن از ساختارهای فوق‌العاده استثمارگرانه و ستم‌گرانه که تحت آن زندگی می‌کنند، به چه چیزی نیاز دارند.

در این مصاحبه نمی‌توانیم به همه‌ی جزئیات وارد بشویم. فقط می‌خواستم به این نکته برسم که امروز یک جنبش کمونیستی بین‌المللی واحد وجود ندارد.

انقلابیون و کمونیست‌های زیادی در نقاط مختلف دنیا هستند که از زمان از دست رفتن سوسیالیسم در چین، به درجات زیادی در آشفستگی بوده‌اند. در واقع، وجود یک تحلیل منسجم هنگام وقوع کودتای چین و احیای سرمایه‌داری در آن کشور، مدیون باب آواکیان بود. او این مساله را که در چین واقعاً چه اتفاقاتی رخ داد که کشور به عقب به مسیر سرمایه‌داری بازگشت، تحلیل کرد. او به شکل‌گیری درکی عمیق‌تر از اینکه شیوه‌ی درست گشودن و توسعه‌ی راه انقلاب و سوسیالیسم در عصر جدید چیست، کمک کرد. اما این‌طور نبود که همه بلند شدند و برایش کف زدند و با وی توافق کردند! کار وی با نادیده گرفته شدن و یا در هر گام با آن مخالفت شد و هنوز هم تا همین امروز این‌طور است. رک بگوییم، این واقعیت که در دنیای امروز حتی درگیری و مجادله‌ی جدی و محتوادر با تکاملات تئوریک علم کمونیسم که سنتز نوین نمایندگی می‌کند، وجود ندارد یک مشکل عمده و اساسی است. و بهتر است وحدت بیشتری حول این پایه و اساس در حال توسعه به وجود آید.

سوال: بخش عمده‌ای از چیزی که شما می‌گویید این است که آثار باب آواکیان یک چهارچوب تئوریک جدید برای یک مرحله‌ی جدید انقلاب کمونیستی ایجاد کرده و به واقع علم انقلاب را تکامل داده است.

آردی اسکای بریک: دقیقاً حرف من همین است. به نظر من، با توجه به اتفاقاتی که در دنیا و برای مردم جهان رخ می‌دهد، با توجه به این که به شدت نیاز به تغییر انقلابی جهان است، واضح و روشن است که چه در این کشور (آمریکا-م) و چه در سطح بین‌المللی نیاز به سنتز نوین کمونیسم است. ولی به جای آن ما شاهد گيجی و پراکندگی هستیم. از دو نمونه‌ی خیلی واضح مثال بیاورم. در چند دهه‌ی اخیر تلاش‌هایی برای پیشبرد انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پرو و نیپال انجام گرفت. در هر دو کشور آدم‌های بسیار متعددی خود را وقف انقلاب کردند و فداکاری‌های زیادی از خود نشان دادند و سال‌ها برای انجام انقلاب در این کشورها جنگیدند اما آن‌ها کاملاً از مسیر منحرف شده‌اند. نکته این است که می‌توانست این‌طور نشود... من نمی‌گویم می‌توان تضمین کرد که انقلابیون هیچ وقت از مسیر انقلاب منحرف نشوند و باید گفت که انقلابیون در هر دو کشور با شرایط بسیار دشواری مواجه بودند؛ دشواری‌های چالش‌برانگیزی که باید حل می‌شدند تا این انقلاب‌ها شانس موفقیت داشته باشند. ولی مساله این‌جا است که در این راستا باید مبارزات تئوریک مهمی می‌شد تا بر روی دشواری‌هایی که در نتیجه‌ی تغییر شرایط جهان (مانند تغییر شرایط شهرها و مناطق روستایی در جهان سوم) در مقابل مبارزات انقلابی سربلند می‌کردند، پرتوافکنی شود. اما در مقابل کنکاش عمیق این مسایل مقاومت‌های غیر ضروری زیادی می‌شد. برای مثال، مساله‌ی به کار بست اصل هسته‌ی مستحکم با الاستیسته‌ی فراوان بر اساس هسته‌ی مستحکم، در شرایط خاص این نوع کشورها موضوع بی‌نهایت مهم و ضروری برای کنکاش است. اما این اصل فراگیر نه به خوبی توسط انقلابیون نقاط مختلف جهان درک شده است و نه حتی مورد بررسی و تعمق قرار می‌گیرد. به جای این، آن‌طور که قبلاً گفتم، از یک طرف، شاهد گرایش‌های شکننده‌ی دگماتیستی، ایستا و متحجر و کنترل‌گری به شیوه‌ی بد هستیم؛ و از سوی دیگر، گرایش به شل و ول گرفتن، همه چیز را دور ریختن، از جمله در برخی از این کشورها به خدمت طبقات میانی و منافع آنان در آمدن و اساساً تبلیغ چیزی که بیشتر از هر چیز شبیه دموکراسی بورژوازی است - حتی اگر اسم آن را سوسیالیسم و کمونیسم نیز بگذارید تبدیل به سوسیالیسم و کمونیسم نمی‌شود.

پس نیاز هست که با این مسایل در مقیاس جهانی درگیر شویم. از نقطه‌نظر علمی من، باب آواکیان تفکر بسیار نوینی را در پاسخ به شماری از پرسش‌های کلیدی تکامل داده است: در باره‌ی راه انقلاب، کسب قدرت، در باره‌ی خصلت جامعه‌ی نوینی که باید ساخته شود. در همه‌ی این جنبه‌ها، او تفکر بسیار نوینی را تبیین کرده است، برخی چاله‌ها و تله‌هایی که باید از آن‌ها پرهیز کرد را مشخص کرده است و این کار را به ویژه از طریق برجسته کردن خطاهای فلسفی

و روش‌شناختی متعارف که رایج است انجام داده و تاکید کرده است که بدون داشتن روش درست در رویکرد به مسایل به هیچ وجه نمی‌توان به پیشروی‌های حقیقتاً مثبت دست یافت. او این مساله را نشان داده و شواهد انضمامی بسیار زیادی را نیز برای اثبات آن ارایه کرده است. آواکیان از مثال‌های تاریخی بسیار زیادی استفاده کرده است تا الگوها را آشکار کرده و نشان بدهد که این خطاها در روش به کجا می‌تواند بینجامند.

در هر رشته‌ی علمی، هر زمان افرادی موفق می‌شوند که افکار واقعاً نوین و تحلیل‌ها و سنتزهای بینش‌مندان‌ه‌ای پیش بگذارند و شیوه‌های تفکر کهنه، روش‌های کهنه و رویکردهای کهنه نسبت به مسایل را به چالش بگیرند و نقد کنند، متأسفانه اغلب اوقات، حداقل تا مدتی، کارشان درک نمی‌شود و مورد تمسخر و بهتان قرار می‌گیرند و یا خیلی ساده مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گیرند. تاریخ علم (همه‌ی رشته‌های علم) سرشار از مثال‌هایی از این دست است. و این واقعاً شرم‌آور است، این مساله به ضرر نوع بشر است. به نظر من هر دقیقه‌ای که سپری می‌شود و سنتز نوین باب آواکیان به صورت جدی مورد تعمق و کنکاش قرار نمی‌گیرد یک دقیقه‌ی دیگر است که در مبارزه برای رهایی بشریت از این نظام وحشتناک سرمایه‌داری - امپریالیستی از دست رفته است.

چه چیزی در سنتز نوین است؟

سوال: من فکر می‌کنم چیزی که شما گفتید نکته‌ی بسیار برانگیزاننده و مهمی است. می‌خواهم همین را ادامه بدهم. در این مصاحبه تا این‌جا شما در باره‌ی سنتز نوین کمونیسم که توسط باب آواکیان تکامل یافته است صحبت کردید. اینکه بگوییم یک سنتز نوین از کمونیسم وجود دارد، به چه معنایی است؟ یا جور دیگری بپرسم، چه چیزی جدیدی دارد؟

آردی اسکای بریک: سوال بسیار مهمی است و مسلم است که من در زمان محدود یک مصاحبه نمی‌توانم حق مطلب را ادا کنم. پس یکبار دیگر شما را به وبسایت revcom.us ارجاع می‌دهم. در این وبسایت اگر روی بخش BA کلیک کنید، نه تنها آثار مهم باب آواکیان در سال‌های اخیر را در آن‌جا خواهید یافت بلکه یک کتاب‌شناسی از آثار اصلی وی نیز آن‌جا هست و به مجموعه‌ی بزرگ آثار وی به رایگان دسترسی خواهید داشت. آواکیان آثارش را وسیعاً قابل دسترس کرده و این فرایند را آسان می‌کند. در آن وبسایت توضیحاتی در باره‌ی اینکه سنتز نوین کمونیسم چیست آمده است، هم توضیحات مختصر و هم مفصل. من فکر می‌کنم آواکیان و حزب تلاش‌های زیادی می‌کنند تا سنتز نوین را به مردم و به هر کسی که علاقه‌مند است، منتقل کنند. این آثار را به راحتی در دسترس مردم قرار می‌دهند، آن‌ها را رایگان یا بسیار ارزان می‌کنند و همه را تشویق می‌کنند تا به وبسایت مراجعه کنند و سعی می‌کنند درگیر شدن با سنتز نوین را برای مردم آسان کنند. آثار مختلفی وجود دارد و من فکر می‌کنم خواندن این آثار بسیار مهم است. کتاب‌ها و مقالات بسیار، سخنرانی‌های متعدد، فیلم‌های سخنرانی‌ها موجود است و با مراجعه به آن‌ها درکی بهتر از آنچه من در این‌جا می‌توانم ارایه بدهم پیدا خواهید کرد.

ولی می‌خواهم بگوییم که جنبه‌ی جدید سنتز نوین کمونیسم آن است که اول از همه، نسبت به گذشته بسیار علمی‌تر است. همان‌طور که قبلاً مقداری صحبت کردیم، می‌توان دید که چگونه به واقعیت مادی آن‌طور که هست برخورد می‌کند و به کند و کاو در آن می‌پردازد؛ با استفاده از روش‌های علمی در پژوهش و جستجوی هرچه عمیق‌تر واقعیت مادی الگوهای آن را کشف می‌کند و آماده است به مسایل ناراحت‌کننده‌ای سر بکشد، به تفکر انتقادی دامن بزند، به خطاهای گذشته نگاه کند تا از آن‌ها برای پیشروی بر اساسی صحیح‌تر درس بگیرد. ببینید، سنتز نوین به شناسایی و دسته‌بندی جنبه‌های مثبت و صحیح تجارب انقلاب‌های سوسیالیستی گذشته و جنبه‌های منفی و اشتباهات آن بسنده نکرده است. گرچه این کار را هم کرده است. اما بیش از این را انجام داده است. صرفاً آن‌ها را سرهم بندی نکرده است. صرفاً یک آنالیز (تحلیل - م)

عمیق تر و علمی تر از گذشته نیست بلکه یک سنتز نوین است. سنتزی است بر اساس تحلیل عمیق تر از این مساله که در انجام انقلاب و ساختن یک جامعه‌ی سوسیالیستی جدید چگونه بر اساسی بهتر و با روش‌هایی بهتر از گذشته جلو برویم. سنتز نوین حقیقتاً افق‌های نوینی را در بررسی تجارب موج اول انقلاب سوسیالیستی گشوده و آن تجارب را قالب‌بندی نوین کرده است. منظور از «موج اول» اساساً از اولین تکاملات مارکس در قرن نوزدهم است تا شکست انقلاب چین در دهه‌ی ۱۹۷۰. تحلیل‌های عمیق بسیاری درباره‌ی اینکه چه چیزی در این تجارب صحیح بود و چه چیزهایی به حرکت در جهت کمونیسم و در جهت منافع عینی و واقعی اکثریت مردم جهان کمک نمی‌کرد، انجام شده است. سنتز نوین این حقیقت را مفهوم‌سازی کرده است که کلیت جهان در درجه‌ی اول اهمیت قرار دارد و این کلیت، بستر اساسی تضادهای گوناگونی است که در دنیا نقش بازی می‌کنند. سنتز نوین، با این مفهوم، درک ما از انترناسیونالیسم را تعمیق بخشیده است. سنتز نوین، ماهیت نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی را عمیق‌تر تحلیل کرده و از جمله نشان داده است که بیش از پیش تبدیل به امپراتوری شده و حاکمیت خود را بر روی کره‌ی زمین هرچه بیشتر تحکیم کرده است.

همچنین در مورد محتوای نیازهای جامعه و بشریت و پاسخ گفتن به آن، تحلیل عمیق‌تر و صحیح‌تری به دست داده است. همان‌طور که قبلاً گفتم، مساله صرفاً پاسخ گفتن به پایه‌ای‌ترین نیازهای اقتصادی نیست و باید به وراثت آن رفت. به عبارت دیگر، نظام سرمایه‌داری امپریالیستی کارگران را برای تولید سود مورد استثمار قرار می‌دهد و برای برطرف کردن نیازهای اولیه‌ی زندگی باید مبارزه کرد. اما ما باید جهانی به وجود آوریم که به نیازهایی بسیار بیشتر از این (نیازهای اقتصادی - م) پاسخ دهد. سنتز نوین درک جامع‌تری را در این زمینه جلو می‌گذارد. جامعه‌ی ما اولیه‌ترین نیازهای اقتصادی را باید برآورده کند اما همچنین باید نیازهای فرهنگی، علمی و هنری مردم را در وسیع‌ترین شکل و با همه‌ی تنوعی که دارند، برآورده کند. بدیهی است که باید نیازهای سرکوب‌شده‌ترین و استثمارشده‌ترین اقشار جامعه‌ی بشری را شامل بشود ولی باید از آن هم فراتر برود. باید لایه‌های بسیار وسیع بشریت را با همه‌ی گوناگونی و تنوعش در بر بگیرد. می‌شود این‌طور گفت که تکامل قابل ملاحظه‌ای در فهم بهتر از ماهیت معضل و ماهیت راه‌حل‌های ضروری صورت گرفته است.

بگذارید دوباره تاکید کنم که نقطه‌ی برجسته‌ی سنتز نوین در مقایسه با تکامل تئوریک پیشین علم کمونیسم، این است که در زمینه‌ی روش و در رویکرد نسبت به همه چیز، دارای خصلت علمی همه‌جانبه‌تر و منسجم‌تری است. سنتز نوین، تاکید بسیار زیادی بر روی تفکر انتقادی و به چالش کشیدن جدی خطاها و نواقص گذشته دارد اما در عین حال منکر دستاوردها و موفقیت‌های انقلاب‌های سوسیالیستی قبلی هم نمی‌شود و این مساله‌ی بسیار مهمی است. این ربط دارد به بحثی که قبلاً در باره‌ی حقیقت و فهمیدن اینکه چه چیزی حقیقت است، داشتیم. هر چیزی که واقعاً منطبق بر واقعیت مادی باشد، حقیقت است. حقیقت، این است. حقیقت صرفاً فکری که در سر من یا شما می‌گذرد نیست. آیا آنچه می‌گوییم منطبق بر واقعیت مادی هست یا نه؟ شواهد چه چیزی را نشان می‌دهند؟ شما باید مشتاق کندوکاو و جستجوی بیشتر و عمیق‌تر باشید، شواهد بیشتری کشف و الگوهای بیشتری استخراج کنید. به چنین سوالی معمولاً نمی‌توانید در دو ثانیه پاسخ بدهید. برای یافتن پاسخ، باید به دنبال پیدا کردن شواهد و مدارکی در یک بازه‌ی زمانی باشید: نمی‌توانید به آزمون فقط یک نمونه اکتفا کنید بلکه لازم است نمونه‌های مکرر را آزمایش کنید. شما نمی‌توانید فقط تجربیات قسمی و محدود را بررسی کنید و بگویید: «او، خوب این چیزی است که چند روز پیش اتفاق افتاد پس واضح است که حقیقت است یا بدیهی است که امر مهمی است.» خوب، من نمی‌دانم. برای همین باید بپرسم، آیا این بخشی از یک الگوی تکراری است یا چیزی است که گاهی رخ می‌دهد؟ منظورم این است که چه چیزی در این‌جا واقعاً مهم است؟ شما باید عمیق‌تر کنکاش کنید تا درس‌های عمیق‌تر زندگی و الگوهای بزرگ‌تر واقعیت را کشف کنید. و یکی از کارهای باب آواکیان ترویج چنین روشی است.

او به مردم می‌گوید: ببیند، مهم نیست چقدر خواهان یک دنیای بهتر هستید، چقدر خواهان انقلاب و کمونیسم هستید، شما نباید مسایل را طوری پیچ و تاب بدهید که مطابق انتظارات شما بشوند یا آن‌جوری که شما انتظارش را دارید از کار در بیایند. به جای این کار، واقعاً باید بر پایه‌ی شواهد انضمامی دنبال کشف حقایق امور باشد، حتی اگر نتیجه‌ی این جستجو کشف حقایقی باشد که برای شما ناراحت‌کننده هستند یا پرده از بعضی خطاها و نواقص کار خود شما برمی‌دارند. اگر واقعاً می‌خواهید در مسیر درست قرار بگیرید باید قادر به مواجهه با این مساله باشید.

و یکی از چیزهایی که یک دانشمند خوب را از سایرین متمایز می‌کند- من باب آواکیان را در این طبقه‌بندی قرار می‌دهم- این است که از نواقص و خطاها به همان اندازه می‌آموزد که از موفقیت‌ها. یکی از کارهایی که باب آواکیان انجام داده است، کنکاش در تجربیات موج نخستین انقلاب‌های کمونیستی است تا بفهمد که آدم‌ها، حتی خوش‌نیت‌ترین‌شان کجا از مسیر منحرف شدند و در کجا، روش‌ها یا رویکردهای غلطی اتخاذ کردند. و با کنکاش در آنچه که واقعاً رخ داد، از جمله بعضی از خطاهای مربوط به روش و رویکرد، درک علل و ریشه‌های احیای سرمایه‌داری در شوروی و چین، بسیار امکان‌پذیرتر می‌شود و کمتر مرموز و گیج‌کننده است. آدم‌ها گاهی می‌گویند: «خب، اگر سوسیالیسم این قدر چیز محشری بود، چرا سقوط کرد؟ چرا نخواستند آن را نگاه دارند؟» خوب، ما الان می‌دانیم که خطاهایی رخ داده بود و می‌توانیم از این خطاها درس بگیریم. ما امروز می‌دانیم یکی از مشکلات کشورهای سوسیالیستی این بود که شما در کشور معینی و در زمان معینی انقلاب سوسیالیستی می‌کنید ولی بقیه‌ی دنیا همچنان در دست سرمایه‌داری-امپریالیسم می‌ماند. می‌دانیم که هر کشور سوسیالیستی بعد از ظهور، حداقل تا مدتی حیاتش را در یک دنیای امپریالیستی به سر خواهد برد و این امر فشارهای زیادی را تولید می‌کند و به لحاظ عینی، تکامل آن کشور سوسیالیستی نوین را هم دشوارتر می‌کند. این یکی از مشکلاتی است که باید با آن دست و پنجه نرم کرد.

و در گذشته در جریان تلاش برای دفاع از جوامع سوسیالیستی و هم‌زمان کمک به گسترش جهانی و همچنین در جریان تلاش برای توسعه‌ی حیات داخلی کشور سوسیالیستی و هم‌زمان مقابله با فشارهای خصمانه‌ای که از خارج از سوی نیروهای سرمایه‌داری-امپریالیستی وارد می‌آمد، خطاهایی رخ داد. حل این مشکلات بسیار پیچیده و بزرگ کار ساده‌ای نیست و باید گفت در گذشته در چگونگی حل این مسایل خطاهایی در زمینه‌ی روش رخ داد. برای مثال، برخی اوقات برای دفاع از جوامع سوسیالیستی جدید و شکننده، تلاش کردند زیرکانه از برخی روابط بین‌المللی و تشدید تضاد میان امپریالیست‌های رقیب استفاده کنند و وارد ائتلاف‌های گمراه‌کننده با رژیم‌های سرکوب‌گر خارجی شدند که خطا بود. خطاهای مربوط به روش را در رویکرد به افراد طبقه‌ی میانی نیز می‌توان دید. به این نیروها که یک پایشان در جامعه‌ی نوین بود و یکی دیگر در جامعه‌ی کهنه، گاهی اوقات فضای بیش از اندازه داده می‌شد که تأثیرات تضعیف‌کننده‌شان را اعمال کنند و گاهی به آن‌ها زیادی سخت گرفته می‌شد و فضایی برای تنفس هم داده نمی‌شد.

در این جا مجال نیست که بتوانیم عمیقاً به همه‌ی این مسایل بپردازیم ولی نکته در آن است که رهبری کردن انقلاب‌های کمونیستی و توسعه‌ی جوامع سوسیالیستی بر یک مبنای صحیح، چالشی بسیار عظیم و سرشار از پیچیدگی و تضادهای بسیار غامض است که نیاز به «مهارت» دارد و گرنه امور به سادگی از مسیر منحرف می‌شوند و به مسیرهای بسیار بدی می‌افتند. به عقیده‌ی من سنتز نوین، روش‌ها و ابزارهای دست ما می‌دهد که در صورتی که به طور پیوسته در رابطه با چنین مشکلاتی به کار گرفته شوند، می‌توان فرآیند انقلابی را، چه قبل از کسب قدرت و چه بعد از آن، بهتر از هر زمانی در گذشته، پیش برد.

در زمینه‌ی کسب قدرت سیاسی، در زمینه‌ی پیشبرد استراتژی انقلاب در کشوری مانند آمریکا و در کشورهایی از نوع دیگر، سنتز نوین عرصه‌های نوینی را گشوده است. برخی اصول کلیدی برای رسیدن به چنین مرحله‌ای،

جهش‌های تئوریک سنتز نوین و به کار بست عملی آن

سوال: بسیار خوب، شما به نکته‌ی بسیار مهمی اشاره می‌کنید که سنتز نوین کمونیسیم عرصه‌ی بنیاداً جدیدی را در رابطه با فرآیند انقلاب کردن و کسب قدرت از قدرت‌های سرمایه‌داری - امپریالیستی و همچنین ادامه‌ی آن انقلاب تا کمونیسیم و محو کامل ستم و استثمار گشوده است. برای دنبال کردن مطلب شاید بتوان این سوال را مطرح کرد: این سنتز نوین، به چه طریقی آن چهارچوبی تئوریکی را که برای انقلاب کردن و رهایی بشریت لازم است و باید در دست گرفت و به کار بست، نمایندگی می‌کند؟

آردی اسکای بریک: خوب، هر وقت که شما در علم به یک چهارچوب تئوریکی جدید می‌رسید، این سوال هم پیش می‌آید که چگونه به کار بسته می‌شود. و این امر بسیار انضمامی است. من قبلاً سه نکته کلیدی را گفتم: روش و رویکرد در رابطه با رشد یک جنبش انقلابی در مسیری که شما را به جایی برساند که بتوانید قدرت را کسب کنید؛ سپس، فرآیندی که در بر گیرنده‌ی خود کسب قدرت است یعنی، درهم شکستن ماشین دولتی و همه‌ی نهادهای کهنه، شکست دادن واقعی دشمن در این مرحله که توان استقرار قدرت دولتی را به شما می‌دهد که بدون آن قادر به هیچ کاری نخواهید بود؛ پس از آن فرآیند ساختن یک جامعه‌ی نوین بر مبنای نوین و بر اساسی نوین با اهدافی نوین و روش‌های نوین زندگی برای مردم شروع می‌شود. سنتز نوین به تجارب پروژه‌های سوسیالیستی سابق، موج اول تجارب سوسیالیستی از اواسط قرن نوزدهم میلادی تا کنون، تا احیای سرمایه‌داری در چین و شوروی را از نظر گذرانده است؛ هر آنچه را می‌شد از آن تجارب غنی جمع‌آوری کرد و آموخت، از تئوری‌های بسیار درست که به کار بسته شدند تا خطاهایی که رخ دادند، همه را غریب کرده و از نو قالب‌ریزی کرده است و کلیت کار با این هدف انجام شده است که در دور بعدی (از انقلاب‌های کمونیسیتی - م) در کلیه‌ی این جبهه‌ها بهتر عمل کنیم. این امر، در هر مولفه‌ی سنتز نوین واضح و آشکار است.

اول از همه شما باید درک عمیقی از ماهیت معضل پیدا کنید. معضل چیست؟ همه‌ی این ستم‌گری‌ها و بی‌عدالتی‌ها که امروزه باید علیه آن‌ها جنگید وجود دارد: برای مثال حبس دسته‌جمعی و قتل سیاهان و لاتینوها توسط پلیس که این روزها در این کشور بسیار شایع است. همین امروز باید علیه آن مبارزه کرد. حق سقط جنین زیر حمله قرار گرفته و به صورت مضاعف، در بسیاری از نقاط مختلف کشور از زنان دریغ شده است. علیه این جنایت و شکل‌های دیگر ستم و تحقیر زنان، انسان‌زدایی از زنان به علت این که زن هستند باید از همین امروز مبارزه کرد. برخورد بی‌نهایت بی‌رحمانه و وحشیانه با مهاجران، جنگ‌های پایان‌ناپذیر امپراتوری‌ها، ارتش‌های اشغال‌گر، جنایت علیه بشریت، تخریب فزاینده و پرسرعت محیط زیست، با همه‌ی این‌ها همین امروز باید مبارزه کرد و جنگید. مدارا در این زمینه‌ها جایز نیست و ما نمی‌توانیم با سکوت در مقابل این جنایت‌ها، هم‌دستی نشان دهیم. همه‌ی این جنایت‌ها به طور عینی بخشی از یک بسته‌بندی واحد هستند و باید به آن‌ها به همین صورت نگاه کرد: همه‌ی این ستم‌گری‌ها از یک ریشه‌ی مشترک و از یک نظام مشترک سرچشمه می‌گیرند. از این رو است نیاز دایمی به انجام افشاگری‌های تیز در مورد این شالوده‌های ساختاری که همه‌ی ستم‌های فوق‌الذکر در آن مشترک هستند. برای این که مردم بتوانند به صورت فزاینده‌ای به این درک برسند که همه‌ی این ستم‌ها تا چه حد عمیقاً ریشه در تاریخ نظام سرمایه‌داری - امپریالیستی و همچنین در کارکردهای مدرن این نظام دارند، باید به طور دایم این افشاگری انجام شود.

این چیزی است که لنین تأکید زیادی روی آن داشت، کمونیسیت‌ها باید خیلی وسیع و زیاد افشاگری کنند. تأکید بسیار زیاد لنین در باره‌ی نیاز به افشاگری در باره‌ی همه‌ی بی‌عدالتی‌ها و مظالم برای آن بود که توده‌ها بفهمند این مظالم و بی‌عدالتی‌ها از کجا آمده‌اند و ریشه‌ی همه‌ی این مصائب بزرگ

چیسند؟ در زمانی که شرایط انقلابی رسیده باشد، قدرت سیاسی چگونه باید کسب شود؟ کسب قدرت سیاسی در یک انقلاب واقعی به معنای ایستادن در برابر نیروهای مسلح دولت است. چگونه می‌توان بدون درهم شکسته شدن، این کار را انجام داد؟ در کشوری مانند آمریکا، چگونه می‌توان این کار را با درگیر کردن میلیون‌ها نفر، انجام داد؟ برای این که شانس واقعی برای پیروزی داشته باشد، چگونه باید این کار را انجام داد؟ شما فقط نمی‌توانید آرزو کنید که خوب پیش برود! ... این یکی از موانع بزرگ است ... وقتی مبارزه به این مرحله برسد (مرحله‌ی کسب عملی قدرت - م) نیروهای قدرتمندی که دارای سنت‌های عمیق و تجهیزات نظامی زیاد هستند در مقابل شما صف‌آرایی خواهند کرد. پس سوال این است که شما کار را، بر حسب تئوری و جهت‌گیری استراتژیک و رویکرد، چگونه تکامل خواهید داد که هنگام رسیدن مبارزه به آن مرحله، مردم یک شانس واقعی برای پیروزی داشته باشند و از این ماجرا با پیروزی بیرون بیایند. نه این که فقط سختی‌ها و از دست‌دادن‌های زیادی را تجربه کرده باشند، بلکه امکان ساختن یک جامعه‌ی نوین و بهتر متولد شده باشد و راه برای توسعه‌ی آن گشوده شده باشد؟

و بعد از آن این مساله پیش می‌آید که جامعه‌ی جدید را به چه شیوه‌ای پرورش دهیم که واقعاً در مسیر غلبه بر «چهار کلیت» یا به عبارت دیگر در مسیر کمونیسیم، حرکت کند. و در عین حال آن را در مسیری که قبلاً در باره‌اش صحبت کردیم، یعنی هسته‌ی مستحکم با الاستیسیته‌ی فراوان بر مبنای هسته‌ی مستحکم، نگه دارید. اگر الاستیسیته‌ی زیاد از حد داشته باشید، سرنگون خواهید شد. اگر بیش از اندازه شل باشید و جلوی احیای سرمایه‌داری را نگیرید، نیروهایی که اساساً بازمانده‌گان سرمایه‌داری قدیم هستند و نیروهای تازه ظهور متمایل به سرمایه‌داری که از دل خود جامعه‌ی سوسیالیستی بر می‌خیزند، پایه‌های مادی زیادی برای احیای شیوه‌های تولید سرمایه‌داری و ارزش‌های سرمایه‌داری در اختیار خواهند داشت. از سوی دیگر اگر سعی کنید همه چیز را بیش از اندازه کنترل کنید، مردم نمی‌توانند نفس بکشند و این حس را خواهند داشت که اوضاع سخت و جان‌فرسا است. خلافت‌ها سترون خواهند شد و مردم اشتیاق زیادی به نوآوری نخواهند داشت. ترس به وجود خواهد آمد، راحتی خیال نخواهد بود و اوضاع سرکوب‌گرانه به نظر خواهد آمد حتی اگر در عمل و واقعیت چنین نباشد. و مردم انگیزه چندانی نخواهند داشت که برای این جامعه‌ی نوین بجنگند. پس در این رابطه باید سنتز درستی داشته باشید.

من فکر می‌کنم باب آواکیان دریچه‌های رادیکال جدیدی را در زمینه‌ی رابطه‌ی این دو جنبه گشوده است. می‌خواهم قیاسی را دوباره استفاده کنم. هنگام اسب‌سواری دو اشتباه می‌توان کرد: افسار را زیادی شل کنید. در این صورت اسب در خواهد رفت و احتمالاً شما از اسب به زمین خواهید افتاد. یا افسار را بیش از حد سفت بکشید. در این صورت اسب حتی نمی‌تواند بدود. در واقع هیچ چیز مثبتی رخ نخواهد داد. متوجه نکته‌ی قیاس هستید؟

این پیشرفت‌ها و دریچه‌های جدید گشوده‌شده توسط سنتز نوین، عمیقاً در یک رویکرد بسیار قدرتمند علمی در مورد مسایل فلسفه و روش ریشه دارند و در این زمینه که چگونه می‌توان نیازهای پیچیده‌ی بشریت را متحقق کرد به کار بسته شده‌اند. یک بار دیگر در باره‌ی مساله‌ی مربوط به حقیقت‌سوالی طرح کنم: آیا شما امری را حقیقت خواهید دانست، زیرا امیدوار هستید که حقیقت باشد؟ آیا در مورد چیزی که حقیقت ندارد به خودتان دروغ گفته و خود را قانع خواهید کرد زیرا این طور راحت‌تر هستید و برای تان مطلوب است؟ آیا قصد دارید واقعیت را به قد و اندازه‌ی تصورات یا پیش‌داوری‌های تان در بیاورید یا این که می‌خواهید روش‌های علمی را به کار بگیرید تا تصویر دقیق‌تر از واقعیت به دست آورید؟ آیا می‌خواهید فقط به نتایج فوری در یک بازه‌ی زمانی کوتاه بسنده کنید و زحمت فکر کردن به اهداف استراتژیک و این که، در هر مقطع معین زمانی و حتی همین حالا، چگونه می‌توان به بهترین وجه در مسیر اهداف کلی‌تر حرکت کرد، به خود ندهید؟

چيست. لنين نمونه‌ی کسی است که در اين زمينه پيشروي‌های تئوريک بسيار کرد.

اما در پرتو دنياي امروز، اين نگرش را بايد خيلي بيشتتر درک کرد و مفاهيم آن را برای استراتژی انقلاب روشن کرد. سنتز نوين صرفاً روش بهتری برای مستندکردن مظلوم و بی‌عدالتی‌ها نيست. بلکه یک چهارچوب واقعاً انقلابی است. چهارچوبی برای حل اين مساله که نبردهای ضروری امروز را چگونه به يکديگر متصل کنيم. افشاگری و مبارزه عليه سيستم که امروز بايد عليه اين ستم‌ها پيش برود را چگونه به فرآيند بزرگ‌تر و منسجم‌تری وصل کنيم که به واقع مبارزات را به سوی کسب عملی قدرت هنگام سررسيد شرايط مناسب می‌برد و به واقع مردم و زمينه را برای آن آماده می‌کند. با سنتز نوين، همه‌ی اين مسايل به طرق گوناگون در سطح تکامل یافته‌تری درک شده است. دنيا تغيير کرده است و روش‌ها نیز از لحاظ رويکرد علمی دقيق‌تر، پيشرفت کرده‌اند. رويکرد علمی تاکيد می‌کند که نگاه کردن به اين يا آن تجربه‌ی کوچک يا به تجربه‌ی قسمی در اين شهر يا با آن فرد و گروه کوچکی از آدم‌ها، قسمی و غير نظام‌مند و ناکافی هستند و خصايل عمقی‌تر و الگوهای واقعيت را آشکار نمی‌کنند. پس به هر واقعه‌ای بايد عمیق‌تر و به طور مکرر نگاه کنيد و علاوه بر اين، بايد تجربه‌ی تلاش برای کار کردن بر روی اين تضادها را بررسی کنيد. برای مثال، استراتژی برای ايجاد و توسعه‌ی یک جنبش انقلابی و حرکت در جهت کسب قدرت را در نظر بگيريم. به نظر من، آواکيان بر اساس شماری پيشرفت‌های تئوريکی سنتز نوين توانسته یک مفهوم بسيار غنی را در اين زمينه ارايه دهد. نوشته‌های زيادی در باره‌ی تئوری و کاربرد عملی مفهوم «تسريع کردن در حين انتظار کشيدن» هست که همه می‌توانند آن را بخوانند. مفهوم دیگری هست به اين مضمون که، بايد در هر مقطع زمانی معين و در هر جامعه‌ی مفروض، نقاط تمرکز کلیدی تضادهای اجتماعی را تشخيص دهيم. زیرا شما نمی‌توانيد همواره در همه‌ی عرصه‌ها بجنگيد. پس به روش و رويکردی معين و به استفاده از علم نياز داريد تا بفهميد جبهه‌های کلیدی فعاليت کدام هستند و شما چگونه بايد اين جبهه‌ها را به هم متصل کنيد، با کدامين نيروها می‌توانيد حول آن متحد شويد، مبنای متحد کردن مردم چيست، مبنای تشخيص اين که برای فعاليت امروز کار کردن روی یک دسته از تضادهای خاص مهمتر از کار کردن روی برخی تضادهای ديگر است چيست؟ بنا بر اين، سوال اين است: در یک بازه‌ی زمانی معين و در یک جامعه‌ی معين، آن معدود نقاط تمرکز تضادها کدام هستند که مبارزه حول آن‌ها به طور کنکرت امور را به بهترين وجه در جهت یک انقلاب می‌راند، به تقويت نيروها و قوای ذهنی توده‌ها خدمت می‌کند و نيروهای انقلابی می‌توانند و بايد بسيار فعالانه روی آن نقاط تمرکز کار کنند و با کوشش نيروهای وسيع‌تری را در سراسر جامعه حول اين مبارزه متحد کنند. به طور خلاصه، «جنگ با دشمن، تغيير مردم، برای انقلاب» - آماده کردن زمين، صحنه و افکار گروه‌های بزرگی از توده‌ها به گونه‌ای که به آن سمت، در جهت یک انقلاب واقعی حرکت کنند.

در اين سيستمی که جنایت‌هايش حد و مرز ندارد، هر روز می‌توان حول انواع و اقسام مسايل مبارزه به راه انداخت زیرا هر روزه، در اين جا و سراسر دنيا، ميليون‌ها نوع سوءاستفاده و ستم‌گری توليد می‌کند! خب، از کجا می‌دانيد که روی چه چیزی بايد تمرکز کنيد؟ از کجا می‌دانيد چه چیزهایی را بايد با يکديگر مرتبط کنيد؟ از کجا می‌دانيد به سراغ کدام نيروها بايد برويد و متحدشان کنيد؟ از کجا می‌دانيد چه کسانی بايد نيروهای هسته‌ای شما باشند؟ بيش از هر چیز روی چه چیزی تکیه می‌کنيد؟ چگونه برای ورود نيروهای جديد فضا باز می‌کنيد و آنان را تعليم می‌دهيد؟ چگونه به بهترين شيوه‌ی ممکن، بايد رهبری کنيد؟ آیا فقط به آدم‌ها وظایفی می‌دهيد که انجام دهند؟ يا بر روی آموزش اصول کلیدی، روش‌ها و رويکردهای صحيح علمی به آنان تاکيد فراوان می‌گذاريد تا آن‌ها نیز بتوانند به نوبه‌ی خود به بهترين وجه به پيشبرد فرآيند انقلابی خدمت کنند و ابزار لازم را در دست داشته باشند که به نوبه‌ی خود ديگران را تعليم دهند؟ در جامعه‌ی بعضی‌ها، به طور خود به خودی، ترجيح می‌دهند منفعل باشند و رانندگی را به ديگران بسپارند. اين مساله را چگونه حل

خواهيد کرد؟ در چنين موردی، چه کار خواهيد کرد؟ چنين رويکردی مسلماً به انقلاب نخواهد انجاميد! پس واقعاً بايد آدم‌ها را به چالش بکشيد که خودشان هم روش‌های علمی را به کار بگيرند، پيوسته به پروسه‌ی شناسایی جبهه‌های کلیدی فعاليت و نيروهای کلیدی که بايد با آن‌ها کار کرد کمک کنند و بگويند بهترين شيوه برای فراگير کردن همه‌ی اين‌ها در سطح جامعه چيست و برای دست يافتن به پيشرفت‌های چشم‌گير و کنکرت چه بايد کرد. ديگر اين که، هنگام تجربه‌ی شکست‌ها و عقب‌گردها (يا موفقيت‌های خيلي بزرگ!) اين تجارب را چگونه به شيوه‌ای صحيح که دارای عمق و محتوا باشد تحليل و جمع‌بندی خواهيد کرد و از روش «خب حالا به موضوع بعدی بپردازيم» پرهيز خواهيد کرد؟ به عبارت ديگر شما چگونه از اين مسايل جمع‌بندی می‌کنيد که بتوانيد از آن‌ها درس‌های عمیق‌تری برای پيشبرد انقلاب فرا بگيريد؟ اگر پيروزی‌هایی را تجربه کنيد، از آن‌ها چگونه جمع‌بندی خواهيد کرد تا از آن‌ها بياموزيد، تا بتوانيد واقعاً بفهميد چرا انجام بعضی کارها در جلوتر راندن امور موفق‌تر عمل کردند و ديگر، چه بايد کرد تا پيش‌روي بيشتری صورت بگيرد؟ چگونه می‌توان بر اساس پيشرفت قبلی، مبارزه را گسترش بخشيد؟ چگونه می‌توانيد از یک پيروزی به عنوان نقطه‌ی شروع پيروزی‌های بيشتر استفاده کنيد؟ حتا به شکست يا عقب‌گرد بايد اين‌طور نگاه کرد و سوال کرد، چگونه می‌توانيد از یک شکست يا عقب‌گرد به عنوان نقطه‌ی شروع انجام کارها به شيوه‌ای صحيح‌تر استفاده کنيد و احتمالاً تغيير جهتی را در امور، در نقاط توجه، الويت‌ها، نيروها و غيره اعمال کنيد؟ کلیه‌ی اين‌ها، مسايل استراتژیک بسيار پيچيده‌ای هستند و در زمينه‌ی تلاش کنکرت برای تکامل یک جنبش انقلابی که اوضاع را به طرز خوبی به سوی امکان یک انقلاب واقعی و کسب قدرت در کشوری مانند آمريکا (که یک کشور امپرياليستی پيشرفته است) براند، بسيار مطرح هستند. سنتز نوين یک روش و رويکرد بسيار علمی را مدل‌سازی می‌کند که می‌توان آن را به طور کنکرت برای انجام اين وظيفه به کار بست و همچنين می‌توان اين روش‌ها و رويکردهای صحيح را با طرق غلط رنگارنگی که مردم به کار می‌گيرند و از مسير منحرف می‌شوند، مقايسه کرد و تفاوت آنان راديد. شما می‌توانيد دستاوردهای تئوريک سنتز نوين را به کار بنديد و به طرق جديدی به اين مساله که کسب قدرت به واقع چگونه خواهد بود و عملاً چگونه اجرا خواهد شد، نگاه کنيد. مسلماً جنگ ديگر به شکل جنگ جهانی اول که دو ارتش در مقابل يکديگر صف‌آرایی می‌کردند، نيست! ما هنوز به مرحله جنگ نرسيده‌ايم ولی بايد راجع به اين چیزها فکر کنيم. بی‌شک برای درک بيشتر اين مسايل، کار تئوريک بيشتری بايد انجام داد اما مطالعه‌ی آثار تئوريک مهمی که در سال‌های اخير در رابطه با امکان‌ها توليد شده است و تامل در باب آن‌ها نیز مهم است. منظور از امکان‌ها در اين جا، امکان رسيدن به موقعیتی است که به واقع شانس «پيروزی» داشته باشيم. اين یک مساله‌ی بسيار جدی است. «در باره‌ی امکان انقلاب» (On the Possibility of Revolution) یکی از آن اسناد مهم است که برای اين مقصود بايد خوانده شود. اين سند، بر مبنای دستاوردهای روش‌شناسی سنتز نوين، توانسته به شيوه‌ی تازه‌ای سوالات جديدی مطرح کند: سوالاتی در باره‌ی اين که آیا امکانش هست که بتوانيد نيروی بسيار قدرتمندی مانند امپرياليسم آمريکا را در پایگاه خانگی‌اش آن چنان به چالش بگيريد که هم زمان در دست يافتن به دو امر مهم شانس واقعی داشته باشيد: هم بتوانيد توده‌های مردم را حول اين کار در سطحی بسيار گسترده (بسيار گسترده) متحد کنيد و هم شانس واقعی برای «پيروزی» داشته باشيد - يعنی، در نهايت بدون اين که درهم شکسته شويد، موفق به کسب قدرت شويد.

قانون اساسی برای جمهوری سوسياليستی نوين - یک کاربرد بينش‌مند و عینی از سنتز نوين

آدری اسکای بريك ادامه می‌دهد: در رابطه با چگونگی بنای یک جامعه‌ی جديد بر مبنای صحيح و با روش‌ها و رويکردهای درست، پيشرفت‌های تئوريک بسيار مهمی توسط سنتز نوين شده است. در اين زمينه هم تله‌های زيادی هست که آدم می‌تواند به درون آن‌ها افتاده و به طرز هولناکی از مسير منحرف

شود. از این رو، خیلی مهم است که حتی از همین حالا با این سوال دست و پنجه نرم کنید که رویکرد صحیح و غلط کدامین هستند. شما مجبور خواهید شد بسیاری از کارها را سریع انجام دهید و برخی ساختارها را سریع نوسازی کنید. اما برخی دیگر در بازه‌ی زمانی طولانی‌تری انجام خواهند شد. مسلم است که باید اقتصاد برنامه‌ریزی شده داشته باشید و باید راه‌هایی برای از نو ساختن اقتصاد به میدان بیاورید که تابع سودآوری خصوصی نباشد (آن‌طور که در سرمایه‌داری هست) و بیشتر معطوف به برطرف کردن نیازهای مادی مردم جامعه باشد. ولی با این مساله نباید کوتاه‌نظرانه، ساده‌انگارانه یا با اهداف تنگ تقلیل‌گرایانه برخورد کنید. همان‌طوری که در تجربه‌ی گذشته فهمیده شد، تضادهای پیچیده زیادی در این‌جا هست که دقیقاً چگونه می‌توان این کار را انجام داد. چه کسانی را به میدان می‌کشانید، اولویت‌های تان را کجا قرار می‌دهید، احساس عمومی زندگی کردن در چنین جامعه‌ای چه خواهد بود و غیره. روش‌های سنتز نوین نه تنها به شما کمک می‌کند تشخیص دهید که جنبه‌های اصلی اشکال در اقتصادهای سرمایه‌چیسند و آن را با شاخص‌های اصلی یک اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده‌ی سوسیالیستی که باید به سرعت برقرار کنید مقایسه کنید بلکه این را هم به شما نشان می‌دهد که این کار را به چگونه انجام دهید که گروه‌های بیشتر و گسترده‌تری از مردم مشتاقانه و آگاهانه در آن شرکت کنند و به این نوسازی اجتماعی عظیم خدمت کمک کنند.

برای نمونه، تفکرات بسیار رادیکالی در سند *قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی* در این باره وجود دارد که جامعه‌ی مدنی بعد از کسب قدرت، چگونه ساخته می‌شود. شما نه فقط نهادهای اقتصادی را از نو می‌سازید و برنامه‌ریزی می‌کنید، بلکه حاکمیت قانون را چگونه برقرار کرده و به کار می‌برید؟ و یک نکته‌ی بسیار رادیکال در مقایسه با تجربه‌ی انقلاب‌های سوسیالیستی گذشته، این است که آواکیان استدلال می‌کند یک جامعه‌ی سوسیالیستی نوین نباید دارای ایدئولوژی رسمی باشد. این نتیجه‌گیری رادیکال حاصل به کار بست دستاوردهای برجسته‌ی روش‌شناختی و فلسفی آواکیان است. به علاوه، حزب کمونیست، جامعه‌ی سوسیالیستی را عمدتاً باید از طریق سیاسی و ایدئولوژیک رهبری کند. یعنی، بیشتر از طریق جهت دادن، راهنمایی کردن و مبارزه‌ی سیاسی و ایدئولوژیک تا از طریق تلاش برای «کنترل شدید» تک تک نهادهای جامعه. در حالی که در جوامع سوسیالیستی پیشین این روش بیش از اندازه استفاده می‌شد. این نکته بسیار مهم است و مثال خوبی که سنتز نوین، چگونه در عین این که جنبه‌های مثبت تجارب جوامع سوسیالیستی سابق را جذب کرده است اما با برخی رویکردهای خشک در رهبری جامعه‌ی نوین سوسیالیستی گسست کرده است. برخی نهادهای حساس مانند نیروهای مسلح، همچنان توسط حزب رهبری خواهند شد. اما این نهادها هم‌زمان باید در مقابل قانون اساسی جواب‌گو باشند و اگر نیروهای مسلح، بر علیه حقوق مردم که در قانون اساسی قید شده است عمل کنند، این کار نقض قانون اساسی و اصول بنیادین آن خواهد بود. در جامعه‌ی سوسیالیستی نهادهای مدنی وجود خواهند داشت و نقش حزب از آن‌ها جدا خواهد بود. سنتز نوین در زمینه‌ی رویکرد به ساختن جامعه‌ی نوین اندیشه‌های بسیار جدید و انضمامی ارائه می‌دهد و پیشاپیش به این که هر بخش جامعه چگونه ساخته خواهد شد نگاه می‌کند. به طور مثال، حاکمیت قانون، نقش انتخابات، مقایسه انتخابات در جامعه‌ی کنونی و در جامعه‌ی آینده، نقشی که انتخابات در فرایند کلی جامعه‌ی آینده باید بازی کند. این‌ها مسایل بسیار انضمامی هستند که بر پایه‌ی سنتز نوین عمیقاً و به طور مکرر مورد آزمایش قرار گرفته شده‌اند. در جامعه‌ی آینده، شما چگونه هم حقوق مردم را محافظت خواهید کرد و هم جامعه را در جهت کلی یعنی جهتی که باید برود تا به نیازهای رهایی بشریت و پیشروی به کمونیسم خدمت کند، نگاه خواهید داشت. به مساله‌ی خدمات بین‌المللی به انقلاب چگونه خواهید پرداخت و ربط آن به وضعیت جامعه چیست.

به این ترتیب، سوال‌های پیچیده‌ی بسیار زیادی هستند و این چهارچوب تئوریک به واقع به شما امکان و یک نقطه‌ی حرکت خوبی می‌دهد که به صورت بسیار انضمامی با چالش‌های ساختن یک جامعه‌ی جدید دست و پنجه نرم کنید، جامعه‌ای که اکثر مردم مایل باشند که در آن زندگی کنند و همچنان به سوی هدف کمونیسم حرکت می‌کند. این‌جا مجبورم که دوباره روی مساله‌ی سند *قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی* تاکید کنم. چون نمی‌دانم چقدر اهمیت فوق‌العاده‌ی این سند و تفاوت رادیکال آن با هر آنچه در قبل بوده درک شده است. به عبارت دیگر، این سند به ما یک نقشه‌ی کار می‌دهد که از روز «فردای انقلاب» کار را از کجا شروع کنیم. بعضی وقت‌ها من فکر می‌کنم چه محشر می‌شود که کسب قدرت کنیم و واقعاً یک انقلاب سوسیالیستی داشته باشیم و شروع به ساختن یک جامعه‌ی نوین کنیم. و اغلب بعدش فکر می‌کنم: اوه! فردای کسب قدرت، واقعاً چه باید بکنیم؟ اداره کردن یک جامعه خیلی پیچیده است؟ این‌طور نیست؟ (خنده). اما اگر به این *قانون اساسی* نگاه کنید، حتی فقط به عنوان‌ها و سرفصل‌های آن نگاه کنید خواهید دید که با جزئیات به شما یک چهارچوب مشخص می‌دهد ... این سند کار بست انضمامی سنتز نوین است در این زمینه که جامعه جدید چه شکلی خواهد بود. به شما درکی از این مساله می‌دهد که از کجا می‌توانید شروع کنید، از تغییر چه چیزی شروع خواهید کرد و چرا. به نظر من، قانون اساسی برای جامعه‌ی نوین سوسیالیستی کتاب بسیار الهام‌بخشی برای امروز است، به این خاطر که به مردم این درک را می‌دهد که جامعه‌ی جدید چگونه خواهد بود. من فکر می‌کنم اکثر مردم با آسودگی خاطر حقیقی جای خودشان را در این جامعه خواهند یافت. به نظر من، اکثر کسانی که این قانون اساسی را بخوانند خواهند گفت: «من از همه‌ی چیزهایی که این‌جا گفته سر در نمی‌آورم ولی فکر می‌کنم که بتوانم در چنین جامعه‌ای زندگی کنم. به نظر من با بسیاری از سوء استفاده‌های وحشتناک جامعه‌ی کنونی یک شبه مقابله خواهد کرد و فضای کافی برای برخی اختلاف‌ها و حل چیزهایی که هنوز راه حل همه در نیامده است و حرکت در جهتی که به نفع اکثریت مردم باشد، خواهد بود.» *قانون اساسی جمهوری نوین سوسیالیستی*، یک سند بسیار الهام‌بخش است و محصول مستقیم و کار بست مستقیم سنتز نوین کمونیسم آواکیان است. ●

نشانی‌های ما



<https://cpimlm.com>



haghighat@sarbedaran.org
cpimlm@gmail.com



<https://www.facebook.com/cpimlm1380>

برای دریافت هفتگی سرویس خبری جهانی برای فتح (به زبان انگلیسی) به آدرس زیر رجوع کنید

<http://uk.groups.yahoo.com/group/AWorldToWinNewsService>

برای مکاتبه با سرویس خبری جهانی برای فتح، فرستادن اخبار و مقالات خود با آدرس زیر مکاتبه کنید

aworldtowinns@yahoo.co.uk